
ناگفته های بصیر احمد دولت آبادی

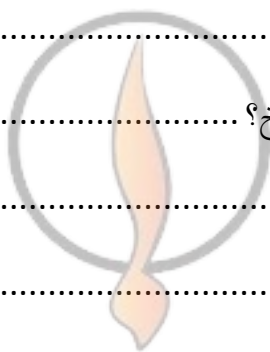
از زندگی و مبارزات رهبر شهید مزاری



کتابخانه مجازی هزارستان
www.HaPdf.com

فهرست مطالب

بخش اول	3
استاد مزاری احیاگر هویت سیاسی - مذهبی، جامعه ی هزاره و شیعه در افغانستان	3
1. کارنامه اصلی رهبر شهید در سطح ملی	8
2. کار نامه عملی رهبر شهید در سطح منطقه و جهان	15
منابع و مأخذ:	25
بخش دوم	27
مزاری شخصیت تاریخ ساز یا ساخت تاریخ؟	27
اشاره:	28
1. در بین خود هزاره ها و تشیع:	33
2. در بخش ملی و اهل تسنن :	35
3. در سطح منطقه و جهان:	41



بنیاد اندیشه

www.banifund.org

بخش اول



استاد مزاری احیاءگر هویت سیاسی – مذهبی، جامعه‌ی هزاره و شیعه در افغانستان

1385/12/27/
پیام آیدینه
تاسیس ۱۳۹۲

بسم الله الرحمن الرحيم

ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتاً بل احياء عند ربهم يرزقون (س آل عمران ، آیه 169)

پدر! تو دین خود به مردم و مذهب ادا کردی

به عهد خویشان مردانه و موءمن وفا کردی

تمام هستی خود در ره جانان فدا کردی

به سالار شهیدان در شهادت اقتدا کردی

حساب جنگ و صلح خویش در ره خدا کردی

به زرق و برق دنیا عارفانه پشت پا کردی

به ما آموختی اخلاص و ایمان و دیانت را

تعهد را وفا را ، راد مردی را، متانت را (1)

حضار محترم! برادران و خواهران هموطن!

قبل از همه ، دوازدهمین سالگرد شهادت رهبر شهید استاد عبدالعلی "مزاری" احیاً گرهویت سیاسی - مذهبی شما مردم را به شما هموطنان دور از وطن ، که در این گوشه ای از جهان و هزاران کیلومتر دور تر از غرب کابل ، به سوگ او نشسته اید، تسلیت می گوئیم .همچنان رحلت پیامبر گرامی اسلام حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و



بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۲

آله وسلم و شهادت امام حسن مجتبی (ع) امام دوم شیعیان را که امسال به دهه ای اخیر ماه حوت تقارن نموده، نیز به همه ی مسلمانان تسلیت می گوئیم.

تجلیل از مزاری، تجلیل از یک شخص نیست، بلکه تجلیل از یک شخصیت مذهبی - سیاسی و ملی است. تجلیل از یک مرام و مسلک، تجلیل از یک هویت باز یافته شده و در نهایت تجلیل از یک مکتب و مذهب است. ازینرو، از تمامی دست اندر کاران این محفل بزرگ که زمینه ای را فراهم ساخته اند تا مردم ما در این گوشه ی از جهان گرد هم آمده، از "مزاری" بگویند و از "مزاری" بشنوند، صمیمانه تقدیر و تشکر می نمایم. خدا اجر و پاداشی به همه خدمتگذاران صادق وطن عنایت فرمایند.

اما این واقعیت را نیز باید اعتراف کرد که به اثر برخی کم کاری ها و نبود امکانات که ناشی از فقر اقتصادی و فرهنگی جامعه ماست، متأسفانه آن طوری که شایسته نام و شخصیت "مزاری" بود، تا کنون اقدام عملی صورت نگرفته است. بنا براین، بسیاری از مردم ما بخصوص نسل جوان کشور، هنوز "مزاری" را آن طوری که بود و آن طوری که می اندیشید و می خواست به مردم خود و کشور ویران شده خدمت کند، نمی شناسند. علت آن کاملاً روشن است، چرا که "مزاری" کاری نمود "کارستان" که در تاریخ هزاره و شیعه افغانستان سابقه نداشت! لذا، دوستان "مزاری" اهمیت و یزرگی کار او را درک نکردند، مخالفان تحمل مطرح شدن او را نداشته و ندارند. اینجا بود که شخصیت واقعی "مزاری بزرگ" همچون کارنامه های درخشان فرهنگی - سیاسی او، در هاله از ابهام افراط و تفریط بد مطرح کردن ها و سکوت قرار گیرد.

بنیاد اندیشه

به طور مثال، تعدادی از مطرح کردن و مطرح شدن "رهبر شهید" صرف در پی کسب اقتدار خود برآمدند، یعنی هدف شان نام بردن از رهبر شهید و تجلیل از او، مطرح شدن و مطرح کردن خود شان بود نه "مزاری"! و تعداد دیگر با از خود کردن طرحها و برنامه های "رهبر شهید" در پی حذف نام و یاد او از خاطره ها شدند. با این دو نگرش، در حقیقت به تاریخ، جهاد، مردم کشور و خاصاً "جامعه هزاره و شیعه جفا شد. چرا که تعداد زیادی از مردم بخصوص نسل جوان از واقعیت های پشت صحنه غافل ماندند، چون خیلی ها قضایای دیروز را با عینک امروز نگاه می کنند، واضح است که امروز شرایط با زمان محاصره سه ساله غرب کابل فرق کرده، لذا درک واقعیت های آن روز برای کسانی که در صحنه نبوده اند کمی دشوار است.

با این دید، در این مقاله سعی شده تا جایی که فضای محفل در این گوشه ی جهان و در این سرزمین دور از خط آتش و خون، اجازه می دهد به گوشه های از کار کرد های سیاسی - مذهبی "رهبر شهید" پرداخته شود. چرا که شناخت خط فکری "مزاری بزرگ" برای نسل امروز و فردای جامعه ما یک امر ضروری در راه نیل به اهداف

سیاسی - مذهبی و احقاق حق تلف شده در طول تاریخ وطن به حساب می آید. این حق نسل جوان امروز و فردای کشور است که بدانند "رهبر شهید" اولین کسی بود که برای اولین بار در تاریخ سیاسی - اجتماعی جامعه افغانستان، نگاهی به درون را به عنوان یک اصل ملی که "برادری و برابری" تمام اقوام کشور است را مطرح نمود و اصطلاح و تعبیر برادر بزرگتر و کوچکتر را که از واژه های شوم فاشیستی جهان است، از قاموس سیاسی کشور حذف نموده و همه اقوام را در شعاع حضور شان در کشور دارای حق مساوی دانست و برای حل قضایای افغانستان طرح چهار جانبه را که نمایندگی از چهار قوم بزرگ (افغان، هزاره، تاجیک و ازبک) با زیر مجموعه های آنها بود، پیشنهاد نمود که هر چند در آن شرایط بد تعبیر شد ولی سرانجام همان طرح با نام دیگر در بن آلمان به مرحله اجرا در آمد. او با طرح دوستی برابر با همسایگان و ارتباط انسانی با جهان، به ذهنیت دشمن ساز سیاست کهنه افغانستان مهر باطل زد. و به جای حذف اقوام، همدلی و همکاری اقوام و به جای خصومت با همسایگان و جهان، راه مسالمت و مفاهمه را پیشنهاد نمود.

البته بهای این طرز تفکر و القاء اندیشه برابری و برادری را چه در سطح ملی و چه در سطح بین المللی، خیلی زود پرداخت نمود. که مجال باز کردن این بخش از قضایا شاید در این محفل نباشد، چرا که این بحث خود به سمیناری نیازمند است که اندیشمندان ناقد، روی آن به تبادل نظر بپردازند نه محفلی که صرفاً مخاطب داشته باشد. ولی ما در اینجا صرفاً "به عنوان یک تذکر اشاره می کنیم که طرح "رهبر شهید" در صحنه داخلی و خارجی، می توانست و می تواند بحران سیاسی حاکم بر افغانستان جنگ زده را خاتمه دهد، ولی دستهای در درون و بیرون وجود دارد و وجود داشت که نمی خواهند و نمی خواست این بحران حل شود، آنها خواهان ادامه بحران بوده و هستند. انعکاس نظریات بحران سازان را همان زمان ما از طریق رسانه های داخلی و جهانی همزمان با پخش خبر شهادت "رهبر شهید" به دست گروه طالبان شنیدیم که:

یک نشریه عرب زبان چاپ عربستان سعودی از شهادت رهبر شهید بد ست گروه طالبان به عنوان روز شادی دنیای اسلام یاد نموده و عکسهای دوران اسارت رهبر شهید را با دستها و پاهای به رسمان بسته زیر شکنجه طالبان به نمایش گذاشت. با این کار عمق کینه و نفرت و دشمنی جریان تحجر کور وهابیت را با مزاری نشان داد که روز مرگ "مزاری را در جهان جشن گرفتند. مزاری برای آنها چقدر اهمیت داشته که اینگونه بی پروا ابراز عقیده نموده اند. در کشور همسایه و مدعی دیگر اسلام جهان شمول (ایران) در حالی که در سراسر آن کشور مهاجرین عزادار، لباس سیاه پوشیده و شب و روز در مساجد و تکیه خانه ها به عزاداری مشغول بودند و تابوت "رهبر شهید" در آن هوای سرد زمستانی به دوش مردم هزاره جات از غزنی تا مزار حمل می شد، رئیس جمهور وقت افغانستان (آقای ربانی) به ایران

آمد و با آقای رفسنجانی جاده بافت - سرخس را افتتاح نمود، لبخند ها حکایت از آن داشت که مانع بزرگ به زعم برخی ها از سر راه حوزه تمدن مشترک برداشته شد! چون همه می دانند که آقای رفسنجانی و رهبر شهید هیچگاهی باهم رابطه صمیمی نداشتند.

در یک شبکه تلویزیونی فرانسوی و کابل که همزمان ضبط و فیلم برداری شده بود، همه بزرگان جریان های مخالف با رهبر شهید ، اظهار نظر کرده که این نظریات در یکی از شماره های هفته نامه وحدت با ذکر منابع شان درج شده ، آنجا همه از سقوط سنگر غرب کابل و کشته شدن رهبر شهید به دست طالبان خوشحالند ، ما فقط به نظر شهید احمد شاه مسعود که خود نیز قربانی شد، اشاره می کنیم ایشان در آن زمان صراحتاً "اعلام کرد که: "مزاری مزدور ایران بود ، می خواست غرب کابل را جنوب لبنان بسازد، با کشته شدن مزاری دست ایران از افغانستان کوتاه شد."

آیا واقعاً مزاری آن طوری که مخالفان مطرح کردند و هنوز مطرح می کنند سد راه صلح بود و با کشته شدن او این سد برداشته شد؟ واقعیت های بعدی نشان داد که بحران افغانستان از کجا آب می خورد و بحران سازان کی ها اند! اما برخوردها علیه رهبر شهید ریشه در سیاست منفی گذشته داشت که امروز شناخت مزاری را نه تنها برای مردم ما که برای هر منصف و علاقه مند به تاریخ افغانستان ضروری می سازد. چرا که همین ایران شیعی که "مزاری " از سوی مخالفان داخلی و خارجی مارک طرفداری از ایران خورده و هنوز تعدادی به همان باور اند ، برای مزاری یک ساعت فیلم از تلویزیون خود پخش نکرده است ، بلکه همواره در سالگرد شهادت او به جای اینکه گزارش مراسم تجلیل از سوی مهاجرین را پخش نمایند ، سخنرانی و یا مصاحبه مخالفان مزاری را در باره حادثه غرب کابل انتشار می دهند. ولی برعکس برای شهید مسعود ساعت ها فیلم از شبکه سراسری خود پخش نموده که حتی خود نیز فیلم ساخته اند و هر ساله برای او سمینار ها دایر می کنند. این در حالی است که گاهی عزاداران مراسم سالگرد "رهبر شهید" که از سوی مهاجرین برگزار می شود ، رد مرز می گردند، بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا؟

این امر نشان می دهد آنچه روی صحنه سیاست به نمایش در می آید با آنچه پشت صحنه می گذرد ، بسیار متفاوت است. متأسفانه قضاوت های امروزی اکثر مردم بر اساس داده های رسمی کشورها و نهاد های مطرح اند تا یافته های تحقیقی و کنجکاوانه خود شان. رهبر شهید دو اصل عمده را وارد ادبیات سیاسی ساخت که در سیاست داخلی و خارجی افغانستان شناخته شده نبود، مخالفان زود تر از دوستان مزاری به پیامد دیدگاه های مزاری پی بردند ، لذا با تبانی هم او را از صحنه سیاسی کشور حذف کردند. اما قبل از اینکه ، به این موضوع پرداخته شود، به این مطلب

اشاره کنم که مطرح کردن مزاری به عنوان یک احیایگر هویت سیاسی - مذهبی جامعه هزاره و شیعه، به هیچ وجه نفی و یا نادیده گیری شخصیت ها و اقدامات بزرگان دیگر نیست که هر کدام در جای خود قابل قدر اند. اما کاری که مزاری برای مردم خود و افغانستان انجام داد نسبت به اقدامات قبلی و بعدی برای احقاق حقوق تلف شده اقوام محروم کشور یک امر استثنایی بود و هست. او سیاست نفی و عدم حضور نمایندگان واقعی ملیت های محروم را در ساختار سیاسی کشور و تاریخ گذشته، یکی از عوامل عمده بحران کشور می دانست و خواهان تغییر این سیاست دشمن ساز بود. او همواره به سیاست مردم سالار برای افغانستان می اندیشید که برپایه باور های دوستی و برادری ملی استوار باشد نه دشمنی و نفی همدیگر!

بنابراین، در اینجا می کوشیم تا به شکل گذرا به گوشه های از کارکرد های رهبر شهید بابه مزاری در سطح ملی و بین المللی اشاره کنیم، تا سر نخ باشد برای جوانان علاقه مند به شناخت بابه مزاری و موضوع پیچیده افغانستان که خود پاسخ اصلی را به اثر تحقیق و مطالعه بدست آورند، نه از راه تلقینات رایج کشور!



۱. کارنامه اصلی رهبر شهید در سطح ملی

به اعتراف تاریخ، بعد از قتل عام مردم هزاره و شیعه در عصر عبدالرحمن (یک قرن پیش) که 62 درصد کل مردم هزاره و شیعه افغانستان نابود گردید، این مردم از تمامی حقوق سیاسی و مدنی خود محروم ساخته شدند. از اواسط حکومت عبدالرحمن (سال های 1307 تا 1314 هجری قمری) که هزاره جات کاملاً "شکست خورده تسلیم شد تا اوایل حکومت امان الله خان که در قانون اساسی افغانستان بردگی انسانها لغو گردید، در مدت بیش از 30 سال مردم هزاره رسماً "در بازار های افغانستان و نواحی سرحدی آن کشور به عنوان کنیز و غلام خرید و فروش می شدند! هر چند که در قانون اساسی افغانستان در سال های 1302-1301 ش بردگی هزاره ها لغو گردید، ولی واقعیت این بود که این سیاست شوم عبدالرحمانی در ذهنیت بسیاری از وطنداران ما تا عصر انقلاب ادامه داشت! شاید این حرف برای بسیاری از حضار محترم بخصوص قشر جوان که در فضای کشور های دموکراسی رشد کرده اند، قابل درک و هضم نباشد، ولی باید این درد را فاش کرد که متأسفانه این واقعیت داشت که بسیاری از پدران، مادران، برادران و خواهران ما مردم از سالهای 1890م تا سال 1923م رسماً "به عنوان برده و کنیز در خانه های دیگران کار می کردند و بسیاری شان در بردگی به اثر فشار کار و شکنجه های روحی و جسمی مردند که نه نامی دارند و نه قبری و نه هم یادگاری! این در حالی بود که مردم جهان از وضعیت این بردگان کاملاً "بی خبر بودند و حتی بسیاری از مردم افغانستان وقتی این حرفها را می شنوند تعجب می کنند که در کشور شان چنین پدیده شوم

رایج بوده ، ولی وارثان عبدالرحمن هنوز به این عمل غیر انسانی فخر می کنند و بازهم خواهان ادامه همان سیاست شوم غیر انسانی اند.

البته مجال بحث آن نیست ورنه باید مردم ما روز و ماه لغو بردگی خود را که در اواخر سال 1301 و اوایل سال 1302ش در قانون اساسی امان الله خان به تصویب رسید، هر ساله جشن گرفته تجلیل کنند. چون این دوره یکی از ایام به یاد ماندنی و تاریخی برای مردم هزاره به حساب می آید. چون غیر از مردم هزاره دیگران برده و کنیز نبودند، لذا این واقعه تاریخی که اهمیت آن به مراتب از واقعه استقلال نام نهاد برای مردم کشور بیشتر بود و هست ، در تند باد حوادث سیاست گم شد و کسی از آن چیزی نمی داند. در حالیکه روز استقلال یک روز سیاسی است و روز لغو بردگی یک روز انسانی. اما چه کنیم که مردم کم بخت هستیم روز غم و شادی ما در یک زمان می آید ، روزهای آخر ماه حوت و اول ماه حمل از یک طرف روز های شادی مردم ماست چون قانون بردگی در این ایام لغو شده ، ولی از سوی دیگر این ایام روز های اسارت ، شهادت ، حمل تابوت پیکر رهبر شهید از غزنی تا مزار و روز خاکسپاری ایشان می باشد. ازینرو ما مجبوریم غم و شادی را یکجا تجلیل کنیم که طبعاً "جمع کردن این دو آسان هم نخواهد بود.

بهر حال ، با اینکه در قانون اساسی امان الله خان بردگی مردم ما لغو شد ، ولی از نگاه حقوقی و مذهبی ، مردم هزاره بازهم به حق خود نرسید ، چرا که پیروان سیاست عبدالرحمن در لویه جرگه از تصویب آزادی مذهب شیعه جلوگیری کردند و مدافع و طراح این نظریه مرحوم ملا فیض محمد کاتب را مورد ضرب و شتم قرار دادند که اگر امان الله خان خود به کمک او نمی شتافت ، پیروان جدش او را مثل مردمش زنده پوست می کردند! با این هم چون در قانون امان الله خان به طور نسبی آزادی بیان و عقیده لحاظ شده بود ، طبعاً "شیعیان هم می توانستند به شکل محدود در شهر ها از آن بهره مند گردند. اما دیری نپایید که باز در قانون نادر خان رسماً "حقوق شیعیان که اکثریت جامعه هزاره را شامل می شود، نا دیده گرفته شد و این وضع تا سال 1343 ادامه یافت. از آن تاریخ به بعد به طور نسبی هزاره ها از نگاه قانونی دست شان باز شد ، ولی از نگاه ذهنی هرگز آزادی نیافتند تا اینکه بار دیگر در سال

1371ش با پیروزی مجاهدین و تشکیل حکومت اسلامی در قانون اساسی استاد ربانی همچون عصر عبدالرحمن هیچگونه حقی برای شیعیان که همان هزاره ها باشند، قایل نشدند! اینکه می گوییم برای هزاره ها حق قایل نشدند به خاطر این بود که آیت الله محمد آصف محسنی رهبر حرکت اسلامی افغانستان رسماً "اعلام کرده بود که به حق خود رسیده است . ولی رهبر شهید هرگز آن قانون را قبول نکرد و رسماً "علیه آن موضع گرفت و اعلام داشت که:

"ما عاشق قیافه ی کسی نیستیم ، سه چیز در این مملکت در آینده می خواهیم:

1. یکی رسمیت مذهب ما.

2. دیگر اینکه تشکیلات گذشته ظالمانه بوده باید تغییر کند.

3. اینکه شیعه در تصمیم گیری شریک باشد" (2)

متأسفانه این خواسته بر حق مردم ما که از زبان مزاری بزرگ مطرح گردید با گلوله و آتش و خون و استخوان شکنی و نسل کشی مردم پاسخ داده شد! جنگ های خونینی برای سرکوبی هزاره ها راه اندازی شد. منافع داران داخلی در این مصاف نابرابر در صف دولت وقت که کمر به نابودی مردم ما بسته بود، ایستادند و علیه رهبر شهید فتوای جهاد دادند! قدرت های بیرونی با تمام شعار های ظاهر فریب طرفداری از اظهار عقیده و بیان ، نظر به همان ذهنیت منفی تاریخی که ریشه در ساختار سیاسی افغانستان که بر پایه کتمان حقایق استوار است ، این خواسته ی بر حق مردم ما را بد تعبیر کردند. و از کنار کشته ها و قتل عام وغارت مردم ما چون عصر عبدالرحمن با بی تفاوتی گشتند. بد بختانه هنوز هم تعدادی با همان ذهنیت تاریخی که ناشی از القائات دشمنان مردم ماست ، این خواسته انسانی را مارک زیاده خواهی قومی می زنند! چرا که این خواسته انسانی از زبان یک هزاره بیرون شده بود و هزاره در قاموس سیاسی افغانستان آدم حساب نمی شدند. به لحاظ اینکه عبدالرحمن رسماً " این قوم را خر بار کش افغانستان لقب داده بود و این مردم را از سایر باشندگان کشور جدا کرده برای خدمت دیگران در نظر گرفته بود و پیروان او این سیاست را دنبال کرده و هنوز دنبال می کنند. مرحوم کاتب در دربار پسر عبدالرحمن این سیاست را اینگونه با استفاده از منابع خود حکومت شرح می دهد تا آیندگان قضاوت کنند، به متن زیر توجه کنید:

"حضرت والا { منظور عبدالرحمن است } پس از صدور اشتهاارات کفر هزاره که به فتوای علماء جاری گشت ، از محاربات فرقه باغیه هزاره و دستبرد های ایشان به ذریعه ی عرایض افسران و صاحب منصبان سپاه آگاه گردیده ، همه را فرمان کرد که :

هرچند مرد وزن و پسر و دختر و مال و متاع آن قوم کافر را از راه غنیمت متصرف شوند به قرار آیین دین مبین ، پنج یک آن را حق حضرت والا دانسته ارسال حضور بدارند و باقی را حق و حصه خود دانسته متصرف شوند.

و از صدور این حکم بود که هزاران هزار زن و دختر و پسر از مردم هزاره به اسیری رفته ، از راه ملک یمین در تمامت افغانستان و ممالک خارجه به فروش رسید، خانه ای نماند که دو سه تن از زنان و دختران هزاره را مالک نشدند." (3)

بنابراین ، از آن به بعد خیلی ها در باره هزاره ها همان ذهنیت عبدالرحمنی داشتند، با تاسف هنوز هم از این دسته افراد در جامعه افغانستانی کم نیستند که هزاره ها را پست تر از دیگران می دانند. این گروه به دو دسته نژادی و مذهبی تقسیم می شوند ، تعدادی هزاره ها را به جرم داشتن مذهب شیعی مستحق قتل عام می دانند و تعداد دیگر به اتهام داشتن نژاد مغولی و بد تر از همه اینکه تعداد هزاره های نا آگاه، خود نیز تحت تاثیر این القاءات قرار گرفته ، احساس خود کم بینی می کنند! لذا رهبر شهید با درک این معضلات سیاسی جامعه افغانستانی ، این جرئت را به خود داد تا این ذهنیت منفی تاریخی را لا اقل در بین خود هزاره ها کم رنگ ساخته به هزاره ها این ذهنیت را ایجاد کند که خود را مثل دیگران انسان تصور کنند، و خود را مثل دیگران در سرنوشت جامعه دخیل بدانند و خواهان شرکت در امور سیاسی کشور شوند، هرچند که دیگران قبول نداشته باشند! او به نمایندگی از مردم هزاره که جرئت حرف زدن نداشت فریاد کشید:

" ما مردم افغانستانیم ، هیچ نژادی را نمی خواهیم نفی کنیم ترکمن است ، هزاره است ، تاجیک است ، افغان است ، ایماق و دیگر اقوام هستند، همه آنها بیایند در این مملکت برادر وار زندگی کنند و هر کس به حقوق شان برسد و هر کس در باره سرنوشت خودش تصمیم بگیرد، این حرف ما ست.

اگر کسی بیاید و نژاد خود را حاکم بسازد ، دیگران را نفی بکند، این فاشیستی است ، این خلاف رسوم بین المللی است." (4)

استاد مزاری ذهنیت منفی را نسبت به هزاره ها در سطح داخلی و خارجی می دانست و پیش بینی می کرد که این حرف ها برای او در داخل و خارج دشمن می سازد! ولی او نیامده بود تا با استفاده از شرایط سیاسی حاکم بر کشور صرف در پی پر کردن جیب خود و نفع شخصی خود باشد. و با دریافت وعده پول و چوکی از ادعای خود دست بردارد و مثل خیلی ها توجیه کند که شما از پشت پرده خبر ندارید ! او آمده بود تا بغض صد ساله را بترکاند و از حقوق پامال شده ی مردمی بگوید که به جرم حق خواهی همیشه قتل عام شده اند، او می دانست این کار خطر دارد و به قیمت جاننش تمام می شود ، ولی خود را قربانی مردم فرض کرده بود. او می دانست حرف های او به سیاست کشور های منطقه هم سازش ندارد و هضم آن به خاطر منافع سیاسی برای شان قابل هضم نیست ! چون سالها حکومت های گذشته افغانستان سرمایه های ملی را صرف گمراه کردن همسایگان و جهان نسبت به مردم کشور

کرده بودند و هر کشور را مطابق خواسته شان ذهنیت داده بودند. به طور مثال برای ایرانی ها، هزاره ها را از نسل مغل و بقایای لشکر چنگیز خان معرفی کرده بودند _ چون می دانستند که ایرانی ها نظر به ساختار سیاسی خود برای حفظ میراث زبان فارسی که حالا به حق و یا نا حق وارث آن شده ، شعار مغل ستیزی سر می دهند و به تبع این سیاست تاریخی نفرت و دوری گزینی از قوم هزاره در ایران وجود دارد. به سیاست مداران پاکستانی که وارثان سربازان شکست خوره تهاجمات دوامدار انگلیس با خمیرمایه فکر دیوبندی اند، این طور القاء کرده بودند که هزاره، شیعه و مزدور ایران و دست ایران در افغانستان به حساب می آیند . به روسها طور دیگر القاء شده بود، لذا هزاره ی مظلوم بخت برگشته خار چشم تمام سیاست مداران منطقه شده بود. هر کشور با دید خاصی که اغلب منفی بود با هزاره ها در قضایای افغانستان برخورد می کردند. رهبر شهید با درک این واقعیت صراحتاً اعلام داشت :

" باید آگاه بود که حق داده نمی شود بلکه گرفته می شود، لذا برای حق گرفتن باید آماده بود. زیرا آنهایی که نمی خواهند حق دیگران را بدهند، همیشه در هراس اند. بر همین اساس است که روسها از ما می ترسند، پاکستانی ها از ما می ترسند، غرب از ما می ترسند، حتی ایرانی هم از ما می ترسند." (5)

شاید دیگر نیازی نباشد که بپرسیم چرا همه، از مردم ما می ترسند ؟ ولی برای ذهن کنجکاو جوانان باید بگوییم که این ذهنیت سازی که هزاره ها را مردم خطرناک و وحشی نشان دهند، همیشه وجود داشته و شاهد مثال تلاشهای فیلم " کابل اکسپرس" در شرایط کنونی است که میخ کویدن عبدالرحمن بر فرق هزاره ها را به خود هزاره ها نسبت داده و با تحریف تاریخ در پی بهره برداری سیاسی اند ! مزاری بیشتر از دیگران به توطئه علیه خود آگاه بود و می دانست که اینگونه موضع گیری آشکار او را در منطقه و جهان منزوی می کند، ولی او یک آرمانگرا بود نه یک سیاست باز! او اگر سیاست باز می بود مثل خیلی از رهبران دیگر باید به جای کلمه هزاره ، افغان می گفت ! چرا او اصرار داشت که هزاره بگوید، چون می دانست هزاره گفتن جرم است و هزاره ماندن پیامد قتل عام دارد ! ولی باز هم او اصرار داشت که فریاد بکشد: هزاره بودن و هزاره گفتن نباید ننگ باشد ، همان طوری که افغان گفتن ، تاجیک گفتن و ازبک گفتن ننگ نیست هزاره گفتن هم ننگ نیست. او می دانست و می توانست با تکیه به قدرت های منطقه ای و یا جهانی به دولت کابل فشار آورده خواهان حق مردم خود شود ، ولی او پیرو سیاست مولایش حضرت علی (ع) بود که برای گرفتن حق به باطل نگرانید . البته تعدادی بابه مزاری را محکوم می کنند که چرا با خارجی ها نساخت ! ولی او خود بار ها گفته بود که ما پیرو سیاست امام علی (ع) و امام حسین (ع) هستیم که شهادت را به تسلیم ترجیح دادند.

صد افسوس که در جامعه آفت زده هزاره و شیعه افغانستان، چنان ذهنیت منفی نگری جایگزین حقیقت گرایی شده که به محض نام بردن از امام علی(ع) و یا امام حسین(ع) فوراً "افسونگران ذهنیت عوام را مخدوش می سازند که نگاه کنید اینها مزاری را با امام علی(ع) مقایسه می کنند، تعدادی هم بدون اینکه به اصل قضیه توجه کنند و اهداف شایعه سازان را درک کنند، احساسات مذهبی شان گل کرده با چماق تکفیر وارد صحنه می گردند. شاید فضای دموکراسی کشور میزبان این مجال را بدهد که مردم قبل از اقدام، کمی هم فکر کنند. هرچند که برخی در فضای دموکراسی هم همان هوای آلوده تعصب و تحجر را تنفس می نمایند و از یافته های تمدن غربی فقط همان برهنگی نصیب شان شده نه خرد ورزی و واقعیت گرایی آن.

به طور مثل یکی از شاهدان عینی در لویه جرگه قانون اساسی جدید، خاطر نشان می ساخت که شرکت کنندگان برگشته از غرب، نسبت به کسانی که از کشور های همسایه و حتی از نقاط دور دست وطن خود آمده بودند، متعصب تر و تنگ نظرانه تر از دیگران در باره مسایل زبانی - منطوقی - قومی و مذهبی برخورد می کردند، در حالیکه خود پابند هیچ یک از دستورات مذهبی نبودند، ولی بیشتر از دیگران روی ماده های مذهبی قانون اساسی تکیه می کردند، یکی از حقوقدان ها قصه می کرد که ما در بخش آزادی مذهب شیعی در قانون اساسی با حقوقدانان برگشته از غرب بیشتر مشکل داشتیم تا مولوی های داخل کشور. این است معنی یک بام و دو هوا. یک مثال دیگر که خود شاهد بوده ام و شاید برای شما هم ملموس تر باشد، بیان می دارم. امروزه در غرب کوبیدن مجاهدین مد شده، هر کس ادعای روشنفکری داشته باشد، تکیه کلامش کوبیدن مجاهدین است و بدون تفکیک همه را تنگ نظر، خود محور، نادان و... یاد می کنند، من در اینجا مدافع کسی و یا جریانی نیستم فقط یک واقعیت تاریخی - فرهنگی را نقل می کنم و قضاوت را به تاریخ می گذارم. ما زمانی که طالبان سر اقتدار بودند، در کشوری قلم می زدیم و نشریاتی داشتیم که آن کشور در غرب به سانسور عقاید و عدم آزادی بیان متهم است، ما مقالات سید طیب جواد سفیر فعلی افغانستان در آمریکا را در نشریات "سراج"، "در دری" و حتی "هفته نامه وحدت" به نشر می رساندیم. و مقاله تاریخیچه یهود در افغانستان را با تمام حساسیت های آن در کشوری به نشر رساندیم که در این مورد یک عالم درگیری با غرب دارد. در عوض از آقای جواد خواهش کردیم که چند مقاله در باره تقسیمات اداری افغانستان، ترکیب واقعی نفوس افغانستان را که برای شان فرستاده شده بود، در نشریات مدعی آزادی که از سوی هموطنان روشنفکر ما با دید گاه فرا قومی و فرا منطوقی و فرا مذهبی نشر می شوند، نشر کنند تا وطنداران روشنفکر ما با نظریات به قول خود شان بی منطق و غیرعلمی تعداد دیگر از هموطنان خود - هرچند که آنها را نشریه البدر چاپ هالند به هموطنی قبول ندارد - آشنا شوند. متأسفانه ایشان معذرت خواهی کردند که اینجا تعصب است، تنگ نظری است، کسی اینگونه مقالات را چاپ نمی کند! ما هم تأسف خوردیم که برخی از وطنداران ما در محیط دموکراسی با عینک دیکتاتوری و تحجر قبیلوی راه می روند!

استاد مزاری با اینگونه ذهنیت منفی که در تار و پود فرهنگ و ادب جامعه افغانستانی ریشه دوانیده بود، به مبارزه برخاست. او می گفت: ما می خواهیم که هزاره بودن و شیعه ماندن در افغانستان دیگر جرم نباشد. چرا روی این واژه همواره تاکید داشت؟ چون می دانست که در قاموس سیاسی افغانستان نه تنها هزاره بودن جرم بود که حتی با کفر برابر بود! نه در تاریخ گذشته که در شرایط دیروز و امروز کشور. اگر باور ندارید به این فتوای مولوی نیازی از سرکردگان طالبان در سال 1377ش بعد از تصرف مزارشریف توجه کنید:

"هزاره ها مسلمان نیستند، آنها شیعه هستند، آنها کافرند". او خطاب به مردم مزارشریف گفته بود: اگر شما و فاداری خود را به ما نشان ندهید، ما خانه های تان را می سوزانیم و خود تان را می کشیم، شما یا مسلمان شوید و یا افغانستان را ترک گوید". (6)

سازمان ناظر بر حقوق بشر که این گزارش را تهیه کرده بود، در بخش دیگر گزارش خود آورده است که:

"یک نفر که در حال ترک مزار بود، در صبح روزی که شهر را ترک می کرد یک جوانی هزاره را دید که جوانی را برای کسی حمل می کرد، یک طالب که در هوتل عارفان چای می خورد هنگام مشاهده این هزاره تفنگش را برداشته و او را به قتل رسانید. طالب بعداً" به مرد صاحب مال گفت: این مرد هزاره بود، مال خود را بردار و برو". (7)

یا آن مرد ازبک که جوانش پیش چشمش به دست یک طالب کشته شد، وقتی پدرش می گوید که چرا او را کشتی؟ طالب می گوید او هزاره بود، پدرش گریه کنان می گوید که او ازبک بود نه هزاره! طالب با خونسردی می گوید چرا از اول نگفتی! مرد ازبک با درد می گوید تو کی پرسان کردی! این ذهنیت منفی نشان می دهد که نه تنها مرام و مسلک هزاره ها که شیعه است در افغانستان مشکل ساز بوده که قواره و چهره هزاره گی نیز حادثه ساز می باشد. مزاری آمد فریاد کشید که هزاره هم انسان است مثل دیگران حق دارد در این کشور زندگی کند و مسلمان است و با دیگر مسلمانان تفاوتی ندارد که خونسردی برای مدافعان دروغین اسلام مباح تلقی شود و واجب القتل! نظریات شهید مزاری کاملاً روشن بود، ولی رقبای او با استفاده از فضای آلوده کشور همواره در پی وارونه جلوه دادن نظریات او کوشیدند. ولی مزاری با خون خود برخی از نظریات خود را بیمه کرد، طرح چهار جانبه او برای حل مشکل افغانستان یک طرح تاریخی است و برای همیشه در دل تاریخ وطن و حافظه مورخان منصف زنده خواهند ماند.

با اینکه بسیاری از نظریات رهبر شهید در زمان حیاتش زمینه تحقق عملی نیافت ، ولی پس از مرگ برخی تلاشهای او به ثمر رسید از جمله در قانون اساسی افغانستان برای اولین بار مذهب شیعه رسمیت یافت . گرچه امروز داعیه داران زیاد است و هر کسی این کار نیک را به خود و دار دسته خود نسبت می دهد، اما واقعیت این بود و هست که هرگاه پافشاری و از خود گذری مزاری و مردمش نمی بود ، هرگز این طرح روی کاغذ نمی آمد. ما نمی گوئیم این حرف رادیکران زده اند، ولی هیچ کس به عملی شدن آن مثل بابۀ مزاری ایمان نداشت. طرح تقسیمات اداری کشور بر پایه نفوس ، واگذاری پست های دولتی بر اساس شعاع حضور هر یک از اقوام باشندۀ کشور ، در این شرایط از سوی کسانی این شعار ها داده می شود که در آن وقت محکوم می شد! ولی حالا مد روز شده است چون دیگر خطری ندارد. دیر یا زود بسیاری واقعیت ها به مردم کشور روشن خواهد شد که چه کسی خاین به ملت و وطن بوده و چه کسی خدمت گار صادق وطن!

۲. کار نامه عملی رهبر شهید در سطح منطقه و جهان

قبلاً یاد آور شدیم که در سطح منطقه و جهان نظر به همان سیاست منفی کتمان هویت ، هزاره ها یک مشت اقلیت ناچیز آن هم وابسته به بیگانه معرفی شده بود. در نشریات گوناگون نفوس کل هزاره ها را گاهی سر بسته دو یا سه درصد و گاهی مشخصاً "60 هزار نفر می نوشتند ، کسانی که مایل باشند آمار تقریبی نفوس افغانستان و هزاره ها را از دیدگاه مختلف مطالعه کنند به مجله سراج شماره (7) منتشره مرکز فرهنگی افغانستان (مرکز فرهنگی سراج) در ایران ، مراجعه نمایند در آنجا تقریباً اکثریت آمار های ارایه شده در باره نفوس کشور جمع آوری شده است.

براین اساس ، که منبع شناخت جهانیان اکثراً " بر پایه یافته های داده شده از منابع دولت های گذشته افغانستان بود ، کشور های منطقه و جهان قبل از حوادث سه ساله غرب کابل و مقاومت در برابر تجاوزات مکرر و همه جانبه دولت وقت، هزاره ها را یا نمی شناختند و یا اینکه می شناختند ولی یک اقلیت ناچیز آنهم صرف در هزاره جات منزوی شده ، احساس می کردند نه اینکه در پایتخت کشور حضور داشته باشند. این مطلب از سوی صاحب نظران و حتی خبرنگاران خارجی اعتراف شده که هزاره ها را قبلاً با این وضعیت نمی شناخته اند. دلیل آن کاملاً "روشن بود ، افغانستان تا سال 1357ش اصلاً "تلویزیون نداشت وقتی هم این رسانه فعال شد جنگها مجال آن را نداد تا جهان با افغانستان از طریق آن آشنا شوند. گذشته از آن هزاره ها نظر به محرومیت تاریخی خود از

امکانات رسانه ای به دور بودند ، خود شان نیز از خود رسانه ای نداشتند. اگر به تاریخ رسانه ها در گذشته برگردیم ، در خواهیم یافت که کل نشریات خود هزاره ها از تعداد انگشتان یک دست تجاوز نمی کرد. لذا برداشت جهان، برداشت یک سویه و القایی نشرات مخالفین این مردم بود، به این مطلب توجه کنید تا دریابید دشمنان چه برداشتی از هزاره ها دارند:

"برادران ما رهبران مجاهدین، علاقه زیاد نشان دادند که رافضیان و شیعیان را در حکومت اسلامی آینده ی افغانستان سهم بدهند. اما این رافضیان همچنان در گزافه گوئی و گمراهی خود غوطه ورنند و روسیه کمونیست و حکومت رافضی و مجوسی ایران و حکومت مزدور کابل آنان را حمایت می کنند و بل برخی از برادران ما نیز، بعضی از اسماعیلیان کافر و شیعیان رافضی را در صفوف خود جذب کرده اند." (8)

گلایه المجاهد نشریه عرب زبان چاپ پیشاور پاکستان _ که از سوی حامیان و تمویل کنندگان سلاح و پول مجاهدین مقیم پیشاور منتشر می شد _ به خاطر آن بود که در کابینه حکومت احمد شاه احمد زی که از سوی مجاهدین مقیم پاکستان تشکیل شده بود ، فقط یک نفر شیعه به نام آقای واعظ زاده شرکت داشت ! آن هم از سوی کدام گروه شیعی نبود که از سوی حزب آقای مجددی معرفی شده بود. همین یک نفر به نام شیعه هرچند عضو گروه سنی برای حامیان عرب گروه های مجاهدین مقیم پیشاور قابل تحمل نبود و از آن به عنوان سهم دادن به مردم شیعه افغانستان یاد می کردند و مجاهدین را تهدید به قطع کمک شان می نمودند. برای اینکه ، نظریات ضد انسانی و ضد اسلامی شان را به مردم نا آگاه جهان و بخصوص مسلمانان القا کنند ، طرح اتهام و وابستگی مردم هزاره و شیعه افغانستان را به کشور ایران ، روسیه (شوروی سابق) و دولت کمونیست کابل پیش کشیدند، تا حق خواهی گروه های مجاهدین شیعی را تحت الشعاع شعار اتهام وابستگی آنها قرار دهند و در این راه به حدی پیش رفتند که حتی حق دادن به گروه های مجاهدین شیعه که همان هزاره ها باشند را ، دادن قسمتی از خاک افغانستان به کشور ایران تلقی کردند! اگر باور ندارید به این متن توجه کنید:

"منابع دیپلماتیک می گویند که علی اکبر ولایتی {وزیر خارجه جمهوری اسلامی ایران} در باره دادن 30 درصد کرسی ها به سازمان های شیعی بسیار پا فشاری دارد و خبرگزاری ها نقل کردند که حکومت ایران بر مجاهدین فشار وارد می کند و سفیر ایران در پاکستان نیز به مداخله برخاسته است به گونه ای که شیخ سیاف را وادار کرد به اینکه بگوید: شما برای اینکه حکومت ما را به رسمیت بشناسید اگر پول

می خواهید که ما حاضریم تلاش کنیم برای شما پول تهیه کنیم تا ما را به رسمیت بشناسید، اما اگر قسمتی از خاک افغانستان را می خواهید تا ما را به رسمیت بشناسید، این فرصت را هرگز به شما نخواهیم داد. شما ما افغان ها را بسیار خوب می شناسید." (9)

متأسفانه حکومت مجاهدین در سال 1371ش با همین ذهنیت منفی القایی و تهدیدی وارث حکومت داکتر نجیب شد. بسیاری کسانی که در قضایا صرفاً "به تبلیغات یک سویه اکتفا می کنند در برداشت ها دچار افراط و تفریط می گردند، همان طوری که دیروز به تقلید از رسانه های تبلیغاتی هدفدار از مجاهدین حمایت می کردند، امروز همه مجاهدین را می کوبند! خدا نکند که روزی همین رسانه ها از طالبان حمایت کنند که بازهم همان های که امروز طالبان را می کوبند به دفاع برنخیزند! بهر حال کسانی که از پشت پرده اطلاع نداشتند و یا هنوز هم اطلاع ندارند، مقاومت رهبر شهید در غرب کابل را بیهوده و هدر دادن خون مردم هزاره و شیعه معرفی می کنند، در حالیکه رهبر شهید و مردم غرب کابل برای حفظ و بقای تشیع و نجات مردم هزاره چاره ای جز دفاع نداشتند. و حزب وحدت اسلامی افغانستان در آن زمان به همین مبنا و با هدف حفظ این آرمان انسانی و قابل قبول همه خردمندان منصف تشکیل شده بود تا در برابر جریان انحصار طلب خواهان حق تلف شده مردم خود باشد. رهبر شهید خود در این زمینه در جمعی از مردم که علاقه مند به درک مسایل پشت صحنه کشور بودند، می گویند "

شما در جریان هستید، برادرانی که در پیشاور نشسته بودند، گفتند که شیعه در افغانستان دو درصد یا سه درصد هستند و از کل رادیو ها اعلان شد که شیعه ای دو درصد یا سه درصد هیچ حق ندارد که در حکومت نقش داشته باشد و این حرف عقلایی است و غیر منطقی نیست!

در اینجا بود که ما فکر کردیم پس ما که تا حالا در سر و صورت می زدیم که دولت در افغانستان تشکیل بدهیم و آن دولت وابسته نباشد، حکومت ناب اسلامی باشد، وقتی که ما در افغانستان موجودیت نداریم، این حرف بی خودیست. باید اول از موجودیت خود در افغانستان دفاع کنیم، ما باید اول برای این برادران اثبات کنیم که ما در افغانستان هستیم و روی این مساله بود که حزب وحدت تشکیل شد." (10)

اینکه حزب وحدت چگونه تشکیل شد و سیر تحولات آن چگونه است و چرا امروز به جای یک حزب وحدت، چندین حزب وحدت داریم؟ از حوصله این بحث خارج است، ولی نمی توان از این حقیقت چشم پوشید که حزب وحدت به رهبری استاد مزاری در یکی از حساس ترین مراحل تاریخ کشور با مقاومت سه ساله خود در غرب کابل، ذهنیت منفی جهان را به طور نسبی در باره مردم هزاره و شیعه افغانستان تغییر داد و به باور های گذشته شک و تردید ایجاد کرد. دنیای نا باور برای اولین بار، باور نمود که هزاره و شیعه افغانستان بر خلاف تبلیغات

مخالقان 60 هزار نفر نیستند! چرا که 60 هزار نفوس اگر زن و مرد کودک و بزرگ مسلح هم باشند، نمی توانند در برابر نیروی مقاومت کنند که تمام امکانات بر جا مانده از یک ارتش ابرقدرت را در اختیار داشته باشد! آن هم در پایتخت کشور مقاومت داشته باشد. لذا این مقاومت سه ساله نشان داد که هزاره ها علاوه بر هزاره جات که مرکز هزاره ها به حساب می آید، در کابل، مزارشریف، هرات و سراسر کشور حضور دارند. با اینکه دولت های گذشته، با طراحی جاده ها و عدم عبور کدام جاده که ناخواسته مردم هزاره را به خارجی ها معرفی کند! مثل مسکوت گذاشتن شاهراه آسیایی که از هزاره جات عبور کرده کشور های جنوب شرق آسیا را با هم ارتباط می داد و یا عدم سر شماری نفوس، تقسیم ساحه هزاره جات به ولایات خارج از ساحه بود و باش هزاره ها و غیره که همه برای مخفی کردن این قوم از دید جهان طراحی شده بود، همه به اثر سه سال مقاومت این مردم در غرب کابل نقش بر آب شد. و دنیا دریافت که هزاره های زنده مانده از قتل عام دوره عبدالرحمن بیش از 60 هزار نفر است که دشمنان هزاره به دنیا معرفی کرده اند. رهبر شهید در این باره خطاب به نمایندگان مردم هزاره که از سراسر کشور به کابل آمده بودند، می گوید "

"خوش وقتم از اینکه شما را در مقر فرماندهی مردم هزاره، در پایتخت افغانستان ملاقات می کنم. و این پیروزی را که بعد از چهارده سال رنج و فشار به کمک خدا و همت مردم نصیب ما شده به شما تبریک می گویم. این پیروزی مربوط گروه خاص، طایفه خاص و یا نژاد خاص نیست، بلکه مال ملت افغانستان است و به همه مردم تعلق دارد. این مساله که ما سیصد سال محکوم بودیم، در تاریخ افغانستان محو شده بودیم و کسی ما را با هویت هزاره قبول نداشت و هزاره گفتن و هزاره بودن در این مملکت به زعم بعضی ها ننگ بود.

امروز الحمدلله از بین رفته و مردم ما این افتخار را دارد که با پای برهنه و دست خالی به چهارده سال مبارزه آشتی ناپذیر علیه دشمن ادامه دادند. امروز هیچ فردی ادعا کرده نمی تواند که مناطق ما آزاد نبود، ولایت ما آزاد نبود و اینها مبارزه نکردند و شهید ندادند.

ولی با تمام این دستاورد ها، هنوز مشکل ما به پایان نرسیده است. زیرا بنا بر شهادت تاریخ مردم افغانستان همیشه در ساحه ی نظامی پیروز بوده، ولی از لحاظ سیاسی میدان را باخت است." (11)

بد بختانه با تمام این هشدار ها باز هم تاریخ تکرار شد که جای پرداختن به آن نیست. ولی رهبر شهید در غرب کابل، با سفرای بسیاری از کشور ها بخصوص کشور های ذیدخل در امور افغانستان ملاقات نموده، ضمن معرفی مردم هزاره و شیعه به جهانیان، دیدگاه و نظریات خود را در باره نوع حکومت آینده کشور، ساختار ظالمانه

حکومت های قبلی را نیز افشا و نفی نمود. خوشبختانه قسمت عمده این گفتگو ها ، بیانیه ها ، سخنرانی ها و پیام ها جمع آوری شده در اختیار علاقه مندان قرار دارد و مجموعه های فراوانی هم به شکل پراکنده وجود دارد که امید است روزی به همت مردم ما به نشر برسند.

عمده تلاش رهبر شهید این بود که ذهنیت منفی حاکم بر سیاست خارجی افغانستان را در زمینه های دشمن تراشی با همسایگان به ذهنیت مثبت روابط متقابل تبدیل کند. او همان طوری که در سطح داخلی برادری اقوام و گروه های اجتماعی ساکن کشور را مورد نظر داشت ، در سطح خارجی بخصوص با کشور های همسایه نیز روابط دوستانه عاری از مداخله را پیشنهاد می کرد. از این رو نمایندگان حزب وحدت در بسیاری از کشور های که زمینه حضور وجود داشت ، فرستاده شدند تا موضع عادلانه حزب وحدت و مردم هزاره را به گوش دولت مردان آنها برسانند. بر اساس همین روش دوست یابی بود که حزب وحدت حتی بعد از شهادت رهبر شهید نیز موضع ثابت خود را حفظ کرد و در اجلاس رم ، قبرس و سرانجام بن نقش بسیار روشن به عنوان یک رکن اصلی در جامعه چهار ضلعی افغانستان پذیرفته شده بود. این موفقیت به اثر درایت و تیز بینی رهبر شهید و مقاومت مردم آن بدست آمده بود، ورنه این مردم قبلا "هم بودند و حالا هم هستند!

اینکه رهبر شهید مردم هزاره و شیعه افغانستان را به جهان معرفی کرد همه اعتراف دارند ، ولی خدمات ماندگار او در زمینه های فرهنگی و اجتماعی و رفع نا رسایی درونی جامعه هزاره ، به اثر رویکرد جدا اندیشی وارثان سیاسی رهبر شهید ، کمتر مورد توجه قرار گرفت . چراکه پس از شهادت ایشان این پندار بوجود آمد که " هر که کلاه کج نهد سروری داند " و هر که در آن جایگاه قرار گیرد مزاری خواهد شد! ولی دیدیم که نشد باز همان نام مزاری است که پس از دستور سکوت و بایکوت ! دوباره سر زبانها می افتد، اما کسی حاضر نیست قبر مزاری را آباد کند و یا آثار برجای مانده از مزاری را چاپ و نشر نماید!

بهر حال ، مزاری بزرگ بیشتر قربانی این قسمت از تلاشهای خود شد ، او به فراست دریافته بود که ضعف های در درون جامعه هزاره و شیعه وجود دارد که مخالفان می توانند از آن علیه هزاره ها استفاده کنند. یکی از این سوژه ها که همیشه هزاره شیعه را به قتل عام مواجه ساخته و بار ها تا خط آخر نابودی پیش برده ، اتهام وابستگی این قوم به خاطر اشتراک مذهبی شان با مردم ایران است . چون مردم شیعه افغانستان نظر به علایق مذهبی به مراجع تقلید شیعه که اکثرا " در عراق و ایران حضور داشتند ، ارتباط تنگاتنگی با حوزات علمیه این دو کشور داشتند. متأسفانه این ارتباط معنوی و مذهبی از سوی مخالفان ، ارتباط سیاسی و حتی وابستگی و مزدوری تلقی شده ، آنرا توجیه برای سرکوب و قتل عام این مردم ساخته اند. او چون از دامن حوزه علمیه شیعی برخاسته بود، با شناخت سیاست

منفی افغانستان و ساختار درونی حوزات علمیه که سوژه ساز بودند، در یافته بود که در افغانستان هر وقت شیعه کشته اند در قدم اول هزاره کشته اند بعد به شیعیان غیر هزاره پرداخته اند _ چنانچه در طول دوران مهاجر گیری ایرانی ها ، هر وقت افغانی گرفته اند اول هزاره گرفته بعد به دیگران نوبت رسیده است !

چون در قاموس سیاسی افغانستان هزاره یعنی شیعه و شیعه یعنی هزاره ! در حالیکه هزاره یک قوم است و هزاره غیر شیعه هم وجود دارد ، شیعه هم یک مذهب است و شیعه غیر هزاره هم وجود دارد ! ولی در افغانستان این تفکیک نه تنها برای مردم عادی مشکل است که مقامات دولتی هم یا نمی دانند و یا می دانند تعمداً "خود را به نا فهمی می زنند! در افغانستان حتی ایرانی ها را نیز به خاطر مذهب شان هزاره می گویند ، در حالیکه برخی ایرانی ها مثل دیگران چندان از هزاره ها خوش شان نمی آید. برای اینکه ذهنیت تاریخی حکومتگران افغانستان نسبت به هزاره و شیعه روشن شده باشد ، یک سند تاریخی را نقل می کنیم و قضاوت را به مردم می گذاریم:

" در روز 19 شوال 1312 محمد رحیم خان حاکم و سید اصغر قاضی علاقه گیزاب یک روپیه سکه ی سلاطین صفویه که یک روی آن لا اله الا الله محمد رسول الله و علی ولی الله مسکوک بود با یک جلد کتاب طوفان البکا معروف به جوهری از مؤلفات میرزا ابراهیم هروی یا کتاب حلیه "المتقین را که در تهران به اسمه شده ، از نزد یکی از هزارگان گیزاب بدست ایشان افتاده بودند و ارسال پایه ی سریر سلطنت نموده، معروض داشتند که یک جلد کتاب هزارگی و روپیه ی هزارگی مسکوک به سکه ی علی ولی الله بدست آمده و در صفحه 26 کتاب مذکور ، در بیان غصب خلافت اظهار عقیده و مذهب خود را نوشته الفاظ قبیح و شنیع در باره صدق اکبر خلیفه اول و فاروق اعظم خلیفه ثانی رضی الله عنهما از حد زیاد گفته اند و حضرت والا در روز 10 ذی قعدة 1312 در جواب ایشان فرمان کرده ارقام فرمود که : از این گوه ها بسیار خورده اند، سرکار ما آگاه می باشد، فقط." (12)

خوب این ذهنیت منفی تاریخی که حتی ایرانیان را به خاطر مذهب شان هزاره معرفی می کنند، در طول تاریخ برای هزاره های افغانستان مشکل ساز بوده و همیشه هزاره ها ی افغانستان به خاطر ایران و ایرانی ها قتل عام شده اند! اگر به تاریخ سه سال مقاومت غرب کابل در برابر تجا وزات مکرر بالای مردم هزاره از نگاه تاریخ زمانی نگاه کنیم هر حمله درست به یک مناسبت بزرگ تاریخی ایران مطابقت می کند! آیا همه این اتفاقات تصادفی است یا هدفمند و حساب شده؟ بطور مثال اولین حمله اتحاد سیاف علیه مواضع حزب وحدت عصر روز 13 جوزا 1371 ش شروع شد. اگر به تقویم تاریخ نگاه کنیم روز های 13 تا 15 جوزا در ایران به مناسبت رحلت امام خمینی و قیام 15 خرداد روز های حساس تاریخی به حساب می روند. شاید تقارن این دو حادثه اتفاقی تلقی شود . ولی حادثه

افشار که علاوه بر قتل و غارت مردم افشار و در هم کوبیده شدن مرکز فرماندهی حزب وحدت، به ناموس هزاره و شیعه نیز تجاوز شد! بازهم اتفاقی بود؟ چون در این شب ایرانی ها حتی در سفارت خود در کابل به خاطر سالگرد پیروزی انقلاب اسلامی جشن داشتند. حادثه افشار در شب 22 دلو (22 بهمن) 1371 ش اتفاق افتاد. عجیب اتفاقی! شاید روزی اسناد و مدارک تاریخی پرده از این همه اتفاق بردارد. البته تا آن وقت حرف قهرمان ملی افغانستان شهید احمد شاه مسعود خود یک سند زنده است که بعد از شهادت رهبر شهید گفت: "ایران می خواست غرب کابل را جنوب لبنان بسازد، با مرگ مزاری دست ایران از افغانستان کوتاه شد." آیا واقعا اینطور شد؟ یا یکی از علمای شیعه روز سقوط غرب کابل بدست طالبان و حکومت کابل را "اليوم يوم المرحمه" عنوان داد! این تعبیر زمانی که در عهد رسول الله (ص) مکه معظمه از تصرف کفار و مشرکان قریش بدست مسلمانها افتاد به کار گرفته شد. آیا سقوط غرب کابل برای مسلمانان این قدر اهمیت داشت و هزاره ها مثل کفار قریش بودند؟ تاریخ قضاوت خواهد نمود که پشت قضیه چه بوده است ما فقط ظاهر را دیدیم.

مزاری بزرگ با درک این برداشت منفی تاریخی و بستن زبان استفاده جویان سیاسی از این ارتباط مذهبی، زمانی که به عنوان رییس هیأت اعزامی حزب وحدت اسلامی افغانستان در ایران به سر می بردند، تلاش فراوانی به خرج داد تا نمایندگی ولی فقیه در امور افغانستان از یک فرد ایرانی به یک فرد افغانستانی تبدیل شود. ولی این تلاش هرگز به ثمر نرسید، حتی ایشان حاضر شدند در این ارتباط آقای رفسنجانی را ملاقات کنند و از طریق او که گفته می شود باز فکر می کند این قضیه را حل کند، با اینکه ایشان هیچگاه رابطه و نظر خوبی با آقای رفسنجانی نداشتند! دیدار با این شخصیت ایرانی هم کمک نکرد تا این برداشت منفی عوض شود و آقای ابراهیمی از مقام خود حذف نشد. پس از این واقعه رهبر شهید به این نتیجه رسید که خود بدون موافقت ایرانی ها این مشکل تاریخی را رفع کند. لذا در پی راه حل اساسی برآمد تا جامعه هزاره و شیعه افغانستان را برای همیشه تاریخ از این اتهام دروغین وابستگی نجات دهد. البته شرایط زمانی هم زمینه را فراهم ساخته بود، چراکه بعد از فوت امام خمینی و آیت الله العظمی خویی، سد مرجعیت واحد و قدرتمند شکسته و مرجعیت های چند گانه مطرح بود. ایشان کوشیدند تا یکی از چهره های طراز اول از علمای افغانستانی مقیم حوزه علمیه نجف و یا قم بار مسئولیت مرجعیت شیعیان افغانستان را به عهده گیرند. در آن روزگار از جمع علمای حوزه از شخصیت های افغانستانی چهار نفر نسبت به دیگران برجستگی داشتند (آیت الله محسنی، آیت الله فاضل، آیت فیاض و آیت الله کابلی) رهبر شهید با آیت الله محسنی و آیت الله فاضل از نگاه فکری اختلاف داشتند، لذا ایشان در قدم اول نظر شان این بود که این مسئولیت را آیت الله فیاض مقیم نجف اشرف به عهده گیرند، ولی نامبرده نظر به شرایط آن روز عراق از این مسئولیت شانه خالی کردند و پس از آن توجه رهبر شهید متوجه حضرت آیت الله کابلی شد و در این راه تا پای جان کوشید تا او مرجع شود، ولی زمانی که ایشان مرجع شدند و کتاب ضرورت مرجعیت در افغانستان چاپ شد، نه تنها از این

تلاش ها نام برده نشد که حتی شعار های مردم به نام رهبر شهید نیز تحریف شده بود. ولی واقعیت این بود که همه می دانستند و می دانند که اگر تلاشهای رهبر شهید در زمینه سازی مرجعیت در افغانستان نمی بود هیچ افغانستانی جرأت گام گذاری در این صحنه را نداشت چه رسد به مرجع شیعه هزاره و با آن روحیه خود کم بینی که در بین این قوم وجود دارد! با اینکه از نگاه علمی در بسا موارد درجات بالایی داشتند ولی مبلغ پایین تر از خود می شدند!

البته رهبر شهید در این رابطه تاوان کلانی پرداخت نمود. ایرانی ها او را به خاطر این اقدام تاریخی و حساس هرگز نبخشیدند و تا امروز از او نفرت دارند، ولی خیلی ها این مساله را درک نمی کنند که برای اولین بار در تاریخ مرجعیت شیعه ، مرجعیت به افغانستان منتقل شد. با اینکه خشم و نفرت علیه مزاری هیچگاه علنی و رسماً اعلام نشد. اما مزاری ولایت فقیهی و پیرو خط امام و فعال در مبارزات قبل از انقلاب اسلامی در ابران ، آهسته و آرام بدون اینکه توده مردم به آن آگاه شوند ، جای خود را در ایران به رقیب سرسخت خود داد که قبلاً ایرانی ها او را به اتهام ضدیت با ولایت فقیه از ایران رانده بودند . اینکه کدام موضع درست است و کدام نادرست؟ قضاوت با مردم و تاریخ می باشد. البته زمانی که پرده ها کنار روند و حقایق پشت صحنه آشکار شود تا آن زمان وقت زیاد لازم است . ولی این دیگر به زمان نیاز ندارد که مزاری مطرح در رسانه ایران به خاطر نقش فعال او در مبارزات قبل از پیروزی در دوران جهاد ، پس از شهادت به اندازه یک فرد عادی هم در ایران تجلیل نشد.

زمانی که فیلم شهید مسعود ساخته ایرانی ها از شبکه سراسری تلویزیون ایران در چندین قسمت پخش شد ، کسانی که مزاری را از نزدیک می شناختند و یا شنیده بودند ، تحریک شدند که فیلمی هم در باره شهید مزاری از سوی ایران ساخته شود . قرار شد این فیلم از سوی بنیاد شهید انقلاب اسلامی ایران ساخته شود . فیلم نامه را آقای دهنویس یکی از فیلم نامه نویسان ایرانی تهیه کرد و کارگردانی فیلم را آقای معزی به عهده گرفت . تمام نوار ها و فیلم های موجود از رهبر شهید جمع آوری و در اختیار گروه فیلم بردار و فیلم نامه نویس قرار داده شد. یک میز گرد چند ساعته در باره خط فکری رهبر شهید با حضور چند تن از فرهنگیان افغانستانی در ساختمان مرکز مطالعات و تحقیقات وزارت امور خارجه جمهوری اسلامی ایران ثبت و ضبط شد ، و قول دادند که در سال 1382 ش همزمان با روز سالگرد شهادت رهبر شهید این میز گرد از شبکه شاهد و سراسری پخش شده و بعداً به شکل سریال در چندین نوبت فیلم اصلی پخش شود. که متأسفانه تا امروز نیم دقیقه از آن فیلم پخش نشد. البته روزی که برای ثبت میز گرد به تهران می رفتیم در مسیر راه به آقای دهنویس گفتم : ما مردم کم بخت هستیم فیلم جور کردن برای مزاری مثل فیلم جور کردن برای مسعود نیست ، سعی کن مثل ما بدبخت نشوی ! خنده کرد، ولی متوجه حرفم نشد . بعد ها شنیدم بیچاره فیلمنامه نویس زندانی شده! به چه اتهامی ، نفهمیدم .

یقیناً هیچ کس جرأت نمی کند حقایق پشت پرده را در باره رهبر شهید فاش کند ، این کتمان گری به مخالفان رهبر شهید فرصت می دهد که او را به عنوان های مختلف بکوبند ، ولی جرأت دفاع از مزاری وجود نداشته باشد. هیچ کس این قضیه را از نگاه سیاسی مورد تجزیه و تحلیل قرار نداد که چرا بعد از شهادت رهبر شهید در باره نحوه شهادت ، چگونگی اسارت ، افراد دست اندر کار و... کسی تحقیق نکرد؟ و با گذشت 12 سال از آن حادثه غم انگیز تاریخی که مردم ما را به عزا نشانید و در اوج امید واری نا امید ساخت ، باز هم قضایا گنگ و پوشیده است . در حالیکه ، جز تعداد معدودی که با رهبر شهید یکجا به شهادت رسیدند ، دیگر دست اندرکاران همه هنوز در حیات اند ، ولی چرا جزئیات مذاکره با طالبان ، نحوه دستگیری ، محل دستگیری ، و نحوه شهادت و عاملان اصلی با وجود این همه فعل و انفعالات سیاسی در پرده ابهام می ماند. درست است که قتل های سیاسی زود برملا نمی شوند، ولی همواره برای کشف حقایق تلاش می شود . چرا برای قتل رهبر شهید یک گروه تحقیق تشکیل نشد ؟ اگر شد این افراد کی ها بودند و نتیجه تحقیقات شان چه بوده است؟ مردم حق دارند از مدعیان پیروی از راه و روش مزاری بپرسند که یک صدم هزینه که هر ساله به عنوان های مختلف و رقابتی در ایام شهادت رهبر شهید صرف می شود . چرا برای کشف این واقعیت و نیز نشر آثار ایشان استفاده نمی شود !

واقعیت این بود و هست که مزاری یک روحانی دین باور بود و مصالح کلان ملی را در چوکات دینی که حقوق تمامی مذاهب و باشندگان کشور بر پایه قانون در نظر گرفته شود، قابل حل می دانست . او شعار حقوق تمامی اقوام را از آن جهت برجسته ساخت که می دانست تعداد زیاد از قوم گرایان در پشت شعار دین و مذهب سنگر گرفته اند و دم از شعار دینی می زنند ، ولی اعتقادی به دین و مذهب ندارند! او بارها می گفت: " در افغانستان شعارها مذهبی ، ولی عملکردها نژادی است " و دریافته بود که همواره از باورهای سنتی مردم دین باور کشور ، استفاده سیاسی می شود . و از کار برد حربه تبلیغاتی مخالفان خود که او را به خاطر طرح حقوق اقوام در بین مردم عوام قومگرا و ضد دین و مذهب معرفی می کردند و می کنند! آگاه بود. لذا در همان شرایطی که از هر طرف در محاصره بود و از زمین و هوا مورد تهاجم بی وقفه قرار داشت و حتی یک مرمی خارج از غرب کابل بدست نیروهایش نمی رسید ، باز هم از این حق خواهی و حق گویی لب فرو بست ، با اینکه پایان کار را می دانست، ولی بر اساس همان باورهای دینی سر موضع خود ایستاد بود و مردم را به وظایف شان آگاه می کرد. او در آخرین سخنرانی خود خطاب به مردم خود آنها را به وظایف سنگین تاریخی و بعد از خود آشنا می سازد و صراحتاً "اعلام می دارد که :

" برای شما مه می گویم شما دو چیز را اینجا مدنظر بگیرید :

__ یکی توجه به خدا داشته باشید که خدا از همه قوی است ، هیچ کسی در مقابل قدرت او قدرت نیست این یک مساله است.

__ یک مساله هم این است که پیر و جوان ، زن و مرد، کوچک و بزرگ متوجه باشید که در بین شما کسی خیانت نکند ...

اگر در این دو مساله توجه نکنید ، یک بار دیگر تاریخ تکرار می شود ...

برای شما من اینجا می گویم که من هیچ منافعی غیر از منافع شما ندارم ، اگر می خواستم روی منافع شخصی خود فکر می کردم در این دو سال و هشت ماه هم در کنار شما نمی نشستم ...

از خدا هیچ وقت نخواستیم که من بدون شما در جایی بروم ، شما را در معرکه بگذارم و خودم جان خود را نجات بدهم. نه ! این را از خدا نخواستیم ، خواستیم که در کنار شما خونم اینجا بریزد ، در بین شما کشته شوم و در خارج از کنار شما هیچ زندگی برایم ارزشی ندارد...

شما مطمئن باشید ما اینجا هستیم در کنار شما و از خدا خواستیم که در زندگی خود حقوق شما را هم از همه بگیرم ، آن روزی که حقوق شما را گرفتم آن روز از خدا می خواهم که برای ما توفیق بدهد ، توفیق شهادت را که در بین شما شهید شوم..."(13)

این آخرین سخنرانی رهبر شهید در بین مردم بود که یک ماه قبل از شهادت شان در غرب کابل ایراد شد و پس از آن نظر به جنگ های شدید و حملات بی وقفه هوایی و توپخانه ای دولت کابل علیه غرب کابل ، مجال جمع شدن مردم در یک نقطه را نداد ، لذا گاهی از این سخنرانی به عنوان وصیتنامه سیاسی رهبر شهید نیز نام برده می شود . نکات بسیار ظریفی در این سخنرانی وجود دارد که نیازمند تجزیه و تحلیل کارشناسانه سیاسی می باشد و ایشان راه گوناگون بیرون و شکست جامعه هزاره و شیعه را در این سخنرانی نشان داده اند.

سرانجام همان طوری که خود می خواست در راه ادای دین به مردم خود و اجرای وظائف دینی و مذهبی خویش ، بدست دشمنان مردم و مذهب به شهادت رسید روحش شاد و راهش پر رهرو باد.

زندگی مزاری نسبت به کارنامه او بسیار کوتاه بود، او در این جهان فقط 47 سال زیست که جز دوران کودکی و نوجوانی ، بقیه همه در راه مبارزه و تلاش برای آگاهی مردم به حقوق شان گذشت. او علی وار زندگی

کرد و در این راه به شهادت رسید، از خود مال و دارایی حتی برای یگانه یادگار خود زینب مظلوم که آن روز فقط سه سال داشت، چیزی به جا نگذاشت. او را نیز چون یتیمان غرب کابل به امان خدا رها کرد و رفت تا رسم مردانگی در دنیای نا مردی ها محفوظ بماند که خانواده او مثل دیگران زندگی کند نه اینکه مثل سایر رهبران زندگی شان با مردم فرق داشته باشد. او در 22 حوت سال 1373 ش به شهادت رسید، هرچند که خود مایل بود که در غرب کابل و در کنار دیگر شهدای مقاومت سه ساله دفن می شد، ولی شرایط طوری رقم خورد که در آن زمان این زمینه وجود نداشت و تابوت او پس از انتقال به مزار شریف در منطقه زراعت دفن شد.

لازم به یاد آوری می دانم که بر اساس استنباط از همان سخنرانی اخیر ایشان در غرب کابل که مایل بودند همیشه در کنار مردم خود باشند، به محض خبر شهادت شان در اطلاعیه که از سوی بیت رهبر شهید در قم صادر شد، قید گردید که پیکر رهبر شهید باید در غرب کابل دفن شود، ولی چون فعلاً "شرایط آماده نیست به طور موقت دفن شود. این موضوع حتی به استاد شفق که سخنران محفل در مزارشرف تعیین شده بود در بین طیاره در مسیر تهران _ مزار شریف قبل از مراسم خاکسپاری گفته شد و ایشان هم قول دادند که این موضوع را حتماً در مزار مطرح می کنند، ولی شرایط طوری پیش آمد که این مهم مسکوت ماند. اگر آن روز این مساله مطرح می شد به یقین مردم غرب کابل حرم رهبر شهید را آباد می کردند و رهبران هم نظر به منافع خود و ترس از افکار عمومی ساکت نمی ماندند. چه کنیم که ما مردم کم بخت هستیم. خوب جا و مکان مهم نیست، مهم این است که ما آرمانهای او را زنده نگهداریم.

بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۲

والسلام

1385/12/27 مطابق 2007/3/18

منابع و مأخذ:

- 1- عزیزی، محمد، تبر و باغ گل سرخ، دفتر دوم، چاپ اول 1375، ایران، ص 63.
- 2- احیای هویت مجموعه سخنرانی های رهبر شهید، مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان (مرکز فرهنگی سراج)، چاپ اول 1374، ایران، ص 75.

3- هزاره ها پناه گزینی و کتمان هویت ، بصیر احمد دولت آبادی ، چاپ اول 1384 ش ، ایران ، ص 35
به نقل از کتاب وقایع افغانستان اثر مرحوم کاتب ص 253.

4- احیای هویت ... ص 33.

5- هزاره ها از قتل عام تا احیای هویت ، بصیر احمد دولت آبادی ، چاپ اول 1385 ش ، ایران ، ص 492.

6- هفته نامه وحدت ، حزب وحدت اسلامی افغانستان ، ایران - قم 1377/9/5 ش ، شماره 277.

7- 8المجاهد، چاپ پاکستان ، 1367 ش ، شماره (5-6).

9- احیای هویت ... صص 52 و 53.

10- همان ، ص 25.

11- هزاره ها از قتل عام تا احیای هویت ... ریال ص 185.

12- 13 احیای هویت صص 220 تا 223.



بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۲

بخش دوم

مزاری شخصیت تاریخ ساز یا ساخت تاریخ؟



دوشنبه، 16 حوت 1389

نویسنده: بصیر احمد دولت آبادی

اشاره:

تاریخ شخصیت می سازد و شخصیت ها، تاریخ. اینکه تاریخ نظر به شرایط خاص شخصیتی بسازد و در جامعه ای تحویل دهد و یا تحمیل کند، شگفتی ندارد، چرا که کار تاریخ ساختن است. نمونه ها فراوانند، در گذشته ها شاهان و سران قبایل و در شرایط کنونی رؤسای جمهور، نخست وزیران، وزرا و خیلی از مقامات دولتی و حکومتی از این قماش اند. بدون اینکه خود نقشی داشته باشند، ساخته می شوند. به طور مثال یک نفر دانشجو و یا کس دیگری راحت و آرام به زندگی خود مشغول است نظر به ضرورت و یا مصالح سیاسی - قومی در شرق و یا منافع اقتصادی در غرب به وزارتی انتخاب یا انتصاب می شود، یک شبه یک شخصیت می شود. اما اگر شخصیتی گمنام آمد و با تلاش خود تاریخ یک قوم، ملت و سرزمین را عوض کرد، شگفتی دارد. با این دید، در آستانه شانزدهمین سالگرد شهادت بابه مزاری، شخصیت او را مورد ارزیابی قرار می دهیم که او شخصیت تاریخساز بود یا ساخت تاریخ؟

پیش از پرداختن به اصل موضوع یک نکته را لازم به تذکر می دانم که، این قلم از اسطوره سازی بابه مزاری سخت در هراس است، چرا که ما هزاره ها نظر به بافت اجتماعی - فرهنگی و ارتباطات مذهبی با ایرانیان ناخواسته گرفتار یک سری رفتار ها و رویکرد های شده ایم که نظر به شرایط افغانستان، ما را همیشه آسیب پذیر ساخته است. بطور مثال در جوامع شیعی که به نحوی از فرهنگ ایرانی متأثر بوده، پرداختن به حادثه کربلا و امام حسین (ع) از هر حادثه و واقعه تاریخی دیگر دنیای اسلام و مسایل و مشکلات مسلمانها در اولویت قرار گرفته، تقریباً هر شیعه ایرانی و غیر ایرانی امام حسین (ع) و حادثه کربلا را می شناسد، ولی صرف امام حسینی از مدینه تا کربلا را و حادثه را نهایت تا کوفه و شام و سرانجام اربعین. کسی نه از قبل حادثه اطلاع دارد و نه از بعد حادثه! عموم منظور است نه خواص، این رویکرد تنها در مسایل عزاداری لحاظ نشده که در شادی ها نیز قواره خود را به خوبی نشان می دهد. شما مراسم 15 شعبان روز ولادت حضرت مهدی (عجج) را با 17 ربیع الاول روز ولادت پیامبر بزرگوار اسلام حضرت محمد (ص) مقایسه کنید، خود به خیلی از واقعیت های جامعه شیعی پی می برید. هر چند پرداختن به این موضوع به عنوان یک واقعیت حادثه ساز برای شیعیان خارج از قلمرو ایران مهم است، ولی جای آن اینجا نیست و صرف برای روشنی بحث مورد نظر یک اشاره شد.

در باره بابه مزاری و کارنامه او و همچنان حوادث اتفاق افتاده در افغانستان ، نیز یک همچو رویکرد تاریخی بوجود آمده که از یک طرف مثل حادثه کربلا و امام حسین (ع) بستر و زمینه ای را برای ابراز وجود هزاره ها در صحنه سیاسی - اجتماعی کشور و حتی جهان فراهم ساخته ، از این رهگذر جای بسیار قدر دانی است . ولی نگرانی از آن است که تمامی نسخه های درد ، به همین یک نسخه ارجاع داده شود و مرهم درد و حلال مشکلات همانطوریکه در فرهنگ شیعی اشک معرفی شده ، استفاده جویان برای اقناع بهشت خواهان و ایمنی دادن به گناهکاران و حتی جنایتکاران ، دست به جعلکاری ها زده اند که حتی مقتدر ترین مقام های دینی - مذهبی نمی توانند در برابر تحریف ها با صراحت سخن بگویند و با اغماض می گذرند تا پایگاه سستی خود را از دست ندهند. وقتی قدرتمند ترین آدمها در این مورد با سکوت می گذرند و می گذارند، این ضعیف نیز با همین اشاره می گذرد ، ولی این حقیقت تلخ تاریخی را گوشزد می کند که نباید راه مزاری شدن را همچون امام حسین شدن سد کنیم! شاید این حرف از این قلم بدست به مذاق خیلی ها خوش نیاید و آنرا لقمه بزرگ تر از دهان تلقی کرده و نگارنده را دگم اندیش معرفی کنند، چنانچه بار ها این اتهام را دوستان روشفکر بر این قلم بسته اند که همیشه سعی دارد مزاری را با بلخی و خمینی ارتباط دهد.

شاید این اتهامات ، یک دهه قبل خریدارانی می داشت و اینطور تلقی می شد که غم نان و ترس جان باعث شده تا بابه را با امام خمینی ارتباط دهم و یا برای دلخوش کردن این و آن علامه بلخی را یکی از تاثیر گذار ترین فرد در زندگی سیاسی بابه معرفی کنم. اما ، اگر حالا هم این نظر را مطرح کنم هیچ یک از آن سوژه ها نمی چسبند ، نه حرف زدن از امام خمینی در این محیط و در این شرایط ، نان و آب دارد که پیامد هم دارد و نه هم علامه بلخی کدام حامیانی که کسی دل به حمایت آنها ببندد. پس اگر هنوز هم روی این ارتباط تکیه می شود جز واقعیت تاریخی ، هیچگونه مصالح و منافع سیاسی و غیر سیاسی منظور نیست. گرچه می دانم این صدای ضعیف در برابر این بلند گو های قوی به گوش کسی نخواهد رسید اما باز هم به عنوان یک مسولیت انسانی باید فریاد کرد هرچند خریداری نداشته باشد.

اول از همه ، باید روشن ساخت که سد سازی راه مزاری شدن چه سودی به طراحان و چه زیانی به مردم دارد؟ اگر دوستان به یاد داشته باشند ، در اوایل سالهای بعد از شهادت بابه بدست طالبان افغان ، بیشتر مراسم سالگرد شهادت بابه از سوی نمایندگی های حزب وحدت در گوشه و کنار جهان گرفته می شد. طبیعی بود که محور اصلی بحث ها نه شخصیت و کارنامه سیاسی - اجتماعی بابه که بیشتر روی پیام ها و موضع گیریهای سیاسی تمویل کنندگان مراسم می چرخید . با درک این موضوع که اینگونه مراسم ها سرانجام بابه را مثل خیلی از شخصیت های ملی و

سیاسی دیگر به زودی از اذهان عمومی به حاشیه خواهد راند ، اینطور ذهنیت سازی شد که باید مراسم سالگرد شهادت بابۀ از سوی مردم برگزار شود تا شکل ماندگاری به خود گیرد. البته این طرح بی صدا به آسانی هم جا نیافتاد، همانطوریکه خود بی صدا و بی نمود بود، مقاومت های منفی بی صدا را نیز به دنبال آورد که در نهایت با دوشق شدن حزب ، این طرح بی صدا خود به خود زمینه عملی شدن یافت. ولی باید اعتراف نمود که هیچگاه این خطر در ذهن هم خطور نمی کرد که طرح مردمی شدن هم روزی تبدیل به تابو سازی و سد سازی شود. و بابۀ مزاری هم وسیله ای برای گریه کردن و روضه خوانی و دیگر هیچ. **هر سال چند روزی مردم جمع شوند مخته کنند و بعد فراموش ، البته جای شکرش باقی است که در برخی کشور ها ، سیمنا ر های هم دایر می گردد که روی موضوعات مختلف و مبتلابه کشور و مردم نیز صحبت می شود، ولی همان سیمنا ر ها نیز یکروزه اند و مقالات به شکل کتاب چاپ نشده ، پراکنده در برخی سایت ها نشر و بعد از مدتی از خاطره ها می رود. همین هم کار هم غنیمت است ، ولی در بیشتر جا ها مراسم شکل روضه خوانی سنتی به خود گرفته جمع شدن و غذا خوردن و دیگر هیچ.**

اینکه مزاری فرزند حاجی خداداد ، در سال 1326 ه ش در قریه نانوانی چهارکنت از توابع ولایت بلخ به دنیا آمد و پس از سالها مبارزه و پیکار برای اعاده حقوق مردم و هویت دادن به قوم مظلوم و محروم بالاخره در 22 حوت 1373 بدست دشمنان مردم خود به شهادت رسید، در تاریخ افغانستان و قوم هزاره منحصر به فرد است ، دیگر مثل او زاده نمی شود چرا که حاجی خداداد در سال 1361 توسط حرکتی های طرفدار آیت الله آصف محنسی ، دستگیر همراه با فرزند خود حاجی نبی و خواهرزاده خود اسحاق ییلاقی ، با تعداد دیگر از نزدیکان ، پس از شکنجه های قرون وسطایی با دستان و پاهای بسته از کوه چهارکنت به داخل دره پرتاب شد که جنازه اش نیز یافت نشد. آجه هم هرچند حیات دارد، ولی او دیگر قادر نیست عبدالعلی بدنیا بیاورد. با این دید دیگر هرگز مزاری زاده نخواهد شد، اما راه مزاری شدن برای همه باز است و هر مادر و پدر هزاره می توانند مزاری به دنیا بیاورند مشروط براینکه ذهنیت مزاری شدن در جامعه ما زنده باشد. مزاری چرا مزاری شد ؟ و چگونه مزاری شد؟ باید برای مردم روشن شود و هر کسی کار مزاری را انجام دهد ، مزاری می شود . باید این واقعیت را بپذیریم که جامعه هزاره افغانستان و ملیت های محروم افغانستان مرهون زحمات مزاری بزرگ هست و خواهد بود، ولی این جامعه در هر شرایط مزاری خود را لازم دارد. تاریخ ساخته می شود ما چه بخواهیم و چه نخواهیم فعلا در کشور ما تاریخ از نو ساخته می شود، اما چه بهتر که ما هم در ساختن آن نقش موثر داشته باشیم . این قلم به این باور است که هر کسی کار مزاری را انجام داد ، مزاری زمان اوست.

به طور مثال ، مزاری طلبه ، خود از حوزه شهریه نمی خورد ، ولی برای خیلی از طلبه های افغانستانی نظر به صلاحیت ارتباط گیری که با سران حوزه ها داشت ، شهریه درست می کرد ، این را همه اعتراف دارند. اما بخاطر طولانی نشدن مقاله از نقل قولها خود داری شد ورنه خود این موضوع خیلی از واقعیت هایی زندگی بابه را روشن می سازد. بابه خود و اطرافیانش بسیار ساده زندگی می کردند، ولی برای بهتر زندگی کردن دیگران کمک هم می کرد! شما عزیزان جوان و عاشق بابه که اکثر شما ها بابه را قبل از مقاومت سه ساله کابل از نزدیک ندیده اید و تصویر او را از روی عکس ها دیده اید ، شاید برای تان تصور ساده زیستی و ساده لباس پوشی بابه کمی سخت باشد. چرا که متأسفانه نظر به برخی ملاحظات ، مسول محترم وقت حبل الله خیلی از عکس های دوران قبل از وحدت بابه را چاپ نکرد و آن عکس ها گم شد. برای اینکه درک آن دوره برای خیلی ها دشوار است ما هم زیاد به آن نمی پیچیم بیشتر به شرایطی می پردازیم که برای همگان قابل لمس باشد.

یکی از خصلت های بابه، تلاش برای کشف استعداد های افراد بود، او باور داشت که خدا در نهاد هر انسانی یک قدرت و توان خارق العاده قرارداده که کشف آن زمینه می خواهد. با این دید او همه را میدان می داد تا استعداد خود را به ظهور رسانیده و به نمایش گذارد، به طور مثال، چه در چهار کنت و چه در قم و تهران، همواره همه را وادار می کرد که سخنرانی کند و خود گوش می داد ، اگر هم کاری داشت بعدا نوار را با حوصله مندی از اول تا آخر گوش می کرد وبعد به هر کسی تذکرات لازم را می داد ، به یکی می گفت تو خوب سیاستمدار می شوی، به یکی می گفت تو خوب منبری می شوی، به دیگری می گفت محقق می شوی وبه دیگری ...خلاصه همه را به نحوی روحیه می داد و تشویق می کرد تا احساس شخصیت کند ، نه اینکه مثل خیلی از بزرگان فقط عاشق صدا و قیافه خود باشد وزیر دستان را به اندک اشتباه تحقیر و توهین نماید. او زمانی که به عنوان سرپرست هیأت حزب وحدت به پاکستان آمده بود، برایش تماس گرفتم که می خواهیم عکس شما را چاپ کنیم _ این در شرایطی بود که دیگران قبل از رفتن به افغانستان عکس های خود را پوستر چاپ کرده ، آماده پخش در خانه های خود گذاشته بودند _ بابه شدیداً با پیشنهاد مخالفت کرد. بسیار اصرار نمودم که شرایط عوض شده چاپ پوستر برای مطرح شدن حزب وحدت کمک می کند، بعد از یک عالم توضیح ، سر انجام برایم گفت حالا که زیاد اصرار داری عکس تمام اعضای هیأت را یکجا چاپ کن که ما هم همان کار را کردیم. آیا دیگران هم همین روحیه را دارند. در خود غرب کابل عزیزانی که از نزدیک شاهد صحنه بوده بیشتر از این قلم با او محشور بودند به خوبی به یاد دارند که هیچگاه بابه برای کدام چوکی و مقام برای خود تلاش نکرد، در حالیکه دیگران اول از همه برای خود، خانواده ، اطرافیان وبعد هم اگر جا بود برای طرفدان شخصی خود تلاش دارند تا همه مردم. ولی بابه نه تنها برای خود، خانواده ، اطرافیان که برای هم حزبی های سابق خود نیز تلاش نکرد. اگر به یاد داشته باشید آقای سید

مرتضوی شورای اتفاق را در ایران رییس حزب وحدت ساخت و این امر به ایرانی های مخالف وحدت ، فرصت داد تا کمر استاد خلیلی را با پول زیاد محکم بسته به پاکستان روان کند تا سازمان نصر را دوباره زنده ساخته و با همکاری حزب اسلامی حکمتیار و دیگر مخالفان وحدت ، شورای ائتلاف را سر پا نگه دارد که خود بحث دیگری است و از حوصله این بحث خارج است.

اگر دوستان به زندگینامه شیخ حیدر ورسی که از کادرهای مرکزی حرکت آقای محسنی بود و به حزب وحدت آمده بود و بعدا متأسفانه در یک حادثه برفکوج کشته شد، رجوع کنند. ایشان صریحا بیان می دارد که وقتی از سوی بابۀ، یک مقام مهم به او داده می شود، بسیاری از کادر مرکزی نصر از بابۀ ناراحت می شوند که این پست مهم را به یک حرکتی داده است. آنها فکر می کردند که هدف بابۀ نصر است در حالیکه بابۀ مزاری سالها قبل از این خط عبور کرده بود، از اول هم نظر او نصر و غیر نصر نبود ، خدا بود و خدمت به مردم .

روزی در جبل الله نظر به فشار کار با معلم حبیب که مسول چاپ بود، یک دعوای ساختگی راه انداختیم تا بابۀ اعضای جبل الله را زیاد کند و از فشار کارها کاسته شود. رفتیم نزد بابۀ که ما باهم دعوا کرده ایم. معلم گفت ، بصیر کار نمی کند تمام کار ها به گردن من مانده، من هم از خود دفاع کردم، تمام کم کاری ها را به گردن معلم انداختم که زیاد می خوابد و مجله را زود به زیر چاپ نمی برد و کار های بیرونی را پیگیری نمی کند. بابۀ با حوصله اتهامات علیه همدیگر را شنید ، بدون کدام مقدمه گفت : "بابۀ مه اگر برای من کار می کنید همین لحظ دیگر کار نکنید، برای تان فایده ندارد، امروز هستم فردا می میرم یا کشته می شوم کسی به شما اعتنا نمی کند و کار تان عبث می شود. اگر برای سازمان (منظور سازمان نصر بود) کار می کنید باز فایده ندارد، امروز است فردا منحل می شود، شکست می خورد و شمارا کسی تحویل نمی گیرد. اگر برای خدا کار می کنید که سر من منت نگذارید، خدا خود پاداش تان را می دهد، خدا همیشه هست ، مردنی نیست و کار تان را نادیده نمی گیرد. اگر از من می شنوید غیر از خدا برای دیگران کار نکنید که پشیمان می شوید". بعد یک عالم از کار کرد های خدایی خود را برای ما شرح داد که تا آنروز نشنیده بودیم و در آخر با خنده هردوی ما را آشتی داد که همدیگر را بوسیده کینه ها را کنار بگذاریم. جیب خود را پالید دو تا ساعت بیرون آورد که شیخ حسن صفار رهبر شیعیان جزیره العرب هدیه داده، یکی را به معلم داد و یکی را به من، از معلم را نمی دانم چه کرد ولی من تا قم رفتم یکی از کوچولو ها که حالا مردان بزرگی شده اند از دستم گرفت، من هم رویم نشد دل او را بشکنم، البته چند بار بابۀ برایم ساعت اهدایی رهبران را داد، ولی من آدمی نگهداری ساعت نبودم هر کس گرفت پس نداد، در دوران انقلاب هرگز صاحب

ساعت نشدم ، وقتی هم انقلاب خراب شد، قید ساعت دستی را زدم و دیگر ساعتی بدستم نبستم تا گذشت زمان را از روی دیوار نگاه کنم نه از پشت دستم.

خوب این خاطره ها را برای سرگرمی عزیزان نمی نویسم و برای یافتن نان و مقام هم نمی نویسم، صرف هدفم این است که بابه را همانطوریکه بود بشناسیم ، نه هر چه دل مان خواست و برای هدف خود از او چهره ای بسازیم که حقیقت نداشته باشد و فردا در تاریخ محکوم شویم. **برخی عزیزان که نظر به بافت فکری خود با روحانیون مشکل دارند سعی دارند که روحانی بودن بابه را کتمان کنند، در حالیکه بابه یک روحانی دین باور بود و دین باوری بابه را هیچ منصفی حتی سرسخت ترین دشمنان او انکار نکرده اند، ولی دوستان خواسته یا نا خواسته کتمان می کنند و در ذهن جوانانی که با بابه تازه آشنا می شوند القای غیر روحانی بودن بابه مزاری را دارند تا کسی تصور نکند که روحانی هم به مردم خود خدمت می کند، البته این تلاش بار شرایط منطقه و جهان را به دوش می کشد نه واقعیت رویداد هارا. برای عزیزانی که می خواهند بیشتر به درایت و از خود گذری بابه مزاری در میدان سیاست داخلی و خارجی آشنا شوند دو، سه خاطره را نقل می کنم:**

۱. در بین خود هزاره ها وتشیع:

همه می دانیم که در گذشته شهید صادقی نیلی یکی از شخصیت های مقتدر و تاثیر گذار در سرنوشت هزاره ها در هزاره جات بود ، برخلاف آقای اکبری که رابطه صمیمانه ای با بابه مزاری داشت ودر بین پاسداران جهاد به نام نصری یاد می شد، شهید صادقی مخالف سر سخت بابه بود و ایرانی های مخالف بابه ، هم روی اجاق مخالفت او همواره پترول ریخته و آتش خشم و نفرت او و هوادارنش را علیه نصر و خاصتا بابه مزاری، روشن نگه می داشتند. یک نمونه را ذکر می کنم ،بابه یک نامه به آیت الله منتظری که آن وقت قائم مقام رهبری جمهوری اسلامی ایران بود ومسئولیت تمام نهضت ها به عهده او بود و سرپرست واحد نهت ها هم سید مهدی هاشمی برادر داماد آیت الله منتظری که بعدا اعدام شد ، ولی در زمان خود یکی از تاثیر گذار ترین افراد به شمار می رفت که بدچانسی آورد و زود وارد معرکه شد ورنه خیلی ها نظر به ذکاوت و تیز هوشی در جیب او جا می گرفتند. بهر صورت نامه بابه مزاری از دفتر آیت الله منتظری بیرون شده ، در هزاره جات بدست شهید صادقی رسیده بود ، او هم درهر جا از آن علیه نصر و بابه مزاری استفاده کرده بسیار کسان را سر زیر آب کرده بود. روزی در هتل استقلال روی موضوعی با بابه مزاری صحت می کردیم که آن بزرگوار پا لچ از دراتاق داخل شد، البته پا لچ گشتن عیب نیست ، ولی در راهرو هتل که آدمهای مختلف از گوشه و کنار جهان حضور دارند و با فرهنگ افغانستانی ها بیگانه ، کمی شگفت

آور می نماید. هوا گرم بود، عرق ریزان کنار بابہ نشست، من بر اساس حس روزنامه نگاری ام فرصت را غنیمت شمرده پس از احوال پرسى، بدون مقدمه خطاب به شهید صادقی و بابہ مزاری پرسیدم، استاد شما هر دو مخالفان سرسخت هم بودید چطور شد که با هم وحدت کردید؟ تا من این سوال را طرح کردم بابہ مزاری زود وارد شده مرا به ایشان معرفی کرد که فلانی است، مسول حبل الله است- هر چند قواره من کوچک بود ولی نام حبل الله بزرگ بود- شاید بابہ احساس کرده بود که اگر زود معرفی نکند کدام مشت و یا چوکی بر فرق این گستاخ زبان شور حواله شود. وقتی نام حبل الله در میان آمد شهید صادقی کمی خود را جمع و جور کرد و صادقانه اعتراف نمود که بابہ از سر او زور شده است. او بدون کدام تعارف برایم گفت که: "استاد به خانه (منظور منطقه و قلمرو) من آمد و از من دعوت کرد با او وحدت کنم، اگر وحدت نمی کنم دو به دو با هم جنگ کنیم تا یکی زور شویم و مردم از این دو دستگی رها شده تابع هر کی زور شد، شوند. برایم گفت، اول بیا وحدت کنیم، اگر وحدت نکنی، جنگ کنی با تو جنگ می کنم، دشنام بدهی، دشنام می دهم، من از اینجا نمی روم تا سرنوشت این مردم روشن نشود. من حیران ماندم با این آدم چکار کنم مجبور تسلیم شدم، استاد از سر من زور شد. گفتم من در خدمت شما هستم" همه خندیدیم بابہ مزاری هم یک عالم از ایشان تعریف و تمجید نمود. من دیدم که حرفم خریدار یافته و ایشان خطاب به بابہ گفت ای بچه خیلی چیزا را مو فامه که مو نموفامیم! بابہ خنده کنان گفت پشت قواره کوچک ازى نگرد، نگو فلفل چه ریزه بین چه تیزه، همه خندیدند. من خطاب به هر دوی آن بزرگواران گفتم این برگ های (چپن هزاره گی) شما سمبل مردم هزاره است، هر جا می روید همین ها را بپوشید، برای هویت مردم ما بسیار اهمیت دارد. بابہ لبخندی زد و ساکت ماند تا شهید صادقی بگوید، او خطاب به من گفت: ای بچه خود تو یک بلیست پطلون را با یک پیرنگ ده جان خو کدی موره موگی برگ بپوشیم، ای سیبل مانده همی قدر گرمه که نفس آدم را می کشه. واسکت خود را بالا زد که تمام بدنش پر عرق بود، با اینکه کولر هم روشن بود.

خوب این یک واقعه تاریخی بود که دو مخالف سرسخت، اما صادق و جوانمرد را اینگونه کنار هم قرار می دهد، آیا مخالفت امروزی ها که نمی توانند در کنار هم باشند، بیشتر از مخالفت آن دو مرد بزرگ است؟ هم بلی هم نه، بلی از آن جهت که مخالفت آن دو سفر کرده از دیار ما، مخالفت مردانه و خیر خواهانه بود و هر کدام راه نجات قوم را به نظر خود یافته بودند و درد شان قومی و مذهبی بود و برای منافع قوم و بیشتر از آن برای منافع مذهب اختلاف و دعوا داشتند، در حالیکه اختلاف امروزی ها نه بر اساس درد قوم و مذهب که بر پایه چوکی و جیب استوار است، درد چوکی و جیب مانع یکی شدن شده است. نه از آن جهت که هر کدام از امروزی ها بین خود، مثل آن دویز رگمرد جنگ و دعوا داشته که هیچ تا دیروز خیلی هم با هم نزدیک بودند. حتی در سال 66 زمانی که بابہ در داخل بود، در خارج تلاش صورت گرفت و شایع شد که بابہ را از سازمان نصر اخراج و جایش را به دیگری می دهند. وقتی این شایعه را از شهید حسینی دره صوفی که از یاران نزدیک امام خمینی و شخص با تقوا و راستگو بود

و باور داشتیم که دروغ نمی گوید، پرسیدیم شما می خواهید بابه را از کادر مرکزی اخراج کنید؟ گفت: نه، منظور ما اخراج نیست، هدف ما از آوردن "محقق" این است که از خود سری "مزاری" جلوگیری کنیم تا او تصمیم گیرنده مطلق در شمال نباشد. شاید حسینی راست می گفت، اما دیگران هم مثل او فکر می کردند؟ تاریخ روشن می سازد، مصلحت ها هنوز اجازه باز گشایی بسیاری از پرونده هارا نمی دهد.

۲. در بخش ملی و اهل تسنن:

همه می دانیم که یونس خالص و استاد سیاف در ظاهر از دشمنان واقعی شیعه اند و برای اینکه به جهان تسنن ثابت کرده باشند که مخالف شیعه اند در هیچ یک از جلسات گروه های ائتلاف هشتگانه^۱ و هفتگانه در ایران شرکت نکردند. و یونس خالص رسماً گفته بود: تول غوارم ولی شیگان نه غوارم. وقتی هیأت حزب وحدت به پاکستان رفت و با سران گروه های هفتگانه روی مسایل کشور مذاکره نمود. در برگشت هیأت، ما به دیدار شان رفتیم در دفتر سیاسی وحدت، همه گزارش سفر را می پرسیدند و بابه مزاری به سیدهادی بهسودی که از حرکت آقای محسنی جدا شده به وحدت پیوسته بود، گفته بود که گزارش دهد، همه اعضای هیأت بودند. من از جمله گزارشات آنروز دو نمونه را یاد آوری می کنم. سید هادی گفت: وقتی در کنار هم نشستیم استاد مزاری با یونس خالص روبرو نشسته بود، از او پرسید تو یونس خالص هستی او به پشتو گفت بلی، استاد شروع کرد که تو چه حق داری که شیعیان را در افغانستان قبول نداری، زنها را قبول نداری. چشمان استاد بزرگ شده بود و یونس خالص زیر زبان به پشتو چیز های می گفت، استاد او را به اندازه فشار داد که آقایان ربانی و مجددی گفتند همین دو پیره مرد را اجازه دهیم افغانستان را جور می کند، همه خندیدند." بعد ها این قضیه را خصوصی از خود بابه پرسیدم، بیشتر توضیح داد، ولی نقل سید هادی را از آن جهت آوردم که او امروز مخالف بابه است و در آن جلسه خیلی آدمها بودند که هنوز زنده اند، تعدادی طرفدار بابه و تعدادی هم مخالف بابه اند. به ادعای سید هادی حرفهای که بابه آنروز به یونس خالص گفته، هیچ کس تا آن وقت جرئت نکرده بود به او چیزی بگوید. خود بابه می گفت یونس خالص یک مرد است هر چه در دلش هست می گوید، مثل دیگران دورو و دروغگو نیست. ما هم به تاثیر از این حرف بابه، یکجا در یکی از نوشته ها پیشنهاد داده بودیم که هزاره ها نام یونس خالص را به نشان بیدار ساختن خواب رفته های هزاره و شیعه با آب طلا در لوحی نوشته برای خود نگهدارند، چرا که حرف دل همه سران هفتگانه را می گفت^۲ و این حرف او واقعا هزاره ها را نیمه بیدار ساخت، هرچند با تاسف باید گفت این قوم زود بیدار نمی شود ورنه کدام بیدار شده ای با جناب آقای سیاف با آن پیشینه دشمنی با مردم ما ویکی از عوامل قتل عام افشار، اتحاد می

^۱ ائتلاف هشتگانه مرکب از هشت گروه کوچک شیعی بود که قبل از حزب وحدت در ایران و با حمایت ایرانیها وجود آمد مولوی یونس خالص رهبر یکی از احزاب عمده ائتلاف هفتگانه سنی ها بود که در پاکستان به وجود آمد و رسماً اعلام کرده بود که دو گروه^۲ در افغانستان حق ندارند: هزاره ها و زنها.

کند؟ و در همین دیدار هیات حزب بود که آقاییون برگشته از پاکستان بسیار مغرورانه به همه می گفتند که ما شیعیان از نگاه فرهنگی بسیار از دیگران پیش رفته ایم. من که به عنوان یک نشریه چی ، از کم و کیف نشریات هزاره ها و شیعیان با مقایسه نشریات دیگران آگاه بودم، تاب نیاورده لب به اعتراض گذاشتم ، ولی باید اعتراف کنم زبان من بسیار لکنت داشت و ابهت حرافان مانع شد که بتوانم حرفم را درست به همگان تفهیم نمایم . سید هادی حرفم را قطع کرد و باز به تایید حرف های که شیعیان خوب رشد کرده اند ادامه داد، بابه مزاری دید که من حریف سید هادی نمی شوم ، ساکت ماند. من در آن جلسه شکست خوردم و کسی حرف مرا در برابر زبان رسای سید هادی نشنید، ناچار شدم برای روشن ساختن ذهن ساده اندیشان و خوشباوران هزاره و شیعه لیست نشریات شیعیان و سنی ها را به حد امکان که خبر داشتم در شناسنامه افغانستان آوردم تا نشان دهم که بی خود مغرور نشویم. حالا هم به جوانان عزیز که دست به قلم برده چیز های را در سایت ها می گذارند از روی درد و به عنوان کسی که از سال 1360 تا حال به نحوی با نشریات دمخور و دمساز بوده، نه به عنوان خود بزرگ بینی، بلکه به عنوان یک نشریه چی باز مانده از کاروان، یک گله دوستانه و یک توصیه نمی دانم پدرانه بگویم یا برادرانه، چون خیلی از شما ها بعد از سال 60 به دنیا آمده اید و تعداد تان نیز در آن شرایط وارد صحنه نبوده اید. خوب فرقی نمی کند توصیه برادرانه باشد و یا پدرانه برای خیلی ها که سواد شان بالا ست کدام تاثیری ندارد، ولی برای افراد کم سواد مثل خود می گویم که واقعا از نوشته های شما ها ، لذت می برم و مثل آن چپانداز پیر از کار افتاده که از بالای دیوار باغ بز کشی را تماشا می کند و هر دم بدون اینکه کسی صدایش را بشنود و یا به او اعتنا کنند فریاد می زند ، اینطور بکن و آنطور ندوان که قوش به قوش می شوی! به اندازه خود را روی دیوار مثل اینکه بز را بدست دارد خم و راست می کند که نا خود آگاه به زمین افتاده ، زیر سم اسپان لیه می شود. شاید در دیگر میدان های بز کشی شرایط فرق کند ولی در بز کشی ایام عید ها در مزار اصفهان بلخ این صحنه بار ها تکرار می شد.

حال این باز مانده از کاروان مطبوعات ، مثل همان چپانداز پیر معیوب از زخم های بز کشی و قمچین خوردن های رقیبان و گاهی هم کمک کردن دوستان که بر اسپ او زده تا زود تر بز را از بیرق گذرانده به جر اندازد، اما قمچین به جای اسپ بر فرق چپانداز خورده و مغز او را آسیب رسانده که تا آخر عمر از کار مانده ، نه دیگر کاری بلد است و نه هم کسی به او اسپ می دهد که بتازد، فقط خود به یاد گذشته و با درد های خود می سوزد و می سازد. با خواندن نوشته های شما ها، شاد می شوم که چه خوب می نویسید و از نگاه نوشتاری اگر از دیگران بالا نمی نویسید پایین تر هم نمی نویسید. اما وقتی می خوانم که با وجود این همه سوژه های دست نخورده در باره ترکیب نفوس کشور، تقسیمات اداری، راه ها، وضع اقتصادی مردم، رشوه ستانی ها و واسطه بازی ها، تقسیمات نادرست بودجه ها و هزاران سوژه دیگر که می تواند ذهن مردم ما و جهان را با عین بی اعتنایی و بی باوری روشن کند، اکثر قلم بدستان ما درگیر یک سری مسایل روزمره شده و به جان هم افتاده اند. این رویکرد مطبوعاتی که

استعداد و انرژی جوانان ما را هدر می دهد، مرا سخت می آزارد و گاهی با خواندن اینگونه مقالات در دل شب در این تنهایی و هزاران کیلو متر دور تر با خود گریه می کنم. ما خود با تعریف های اضافی از رشد هزاره ها به فضای ترس از هزاره ها کمک می کنیم، ما با آمار دادن های نادرست از دانشجویان و دانش آموزان هزاره، دیگران را حساس می سازیم، که هزاره ها همه جا را گرفته است! هیچ وقت نمی گوییم چه تعداد از پسران و دختران هزاره، از نعمت سواد محروم اند و در هزاره جات مکتب نیست! شما اول با سند و مدرک ثابت کنید که ادعای هموطنان افغان (پشتون) ما مبنی بر 70 تا 80 فیصد کل نفوس کشور دروغ است و آنها به هیچ وجه از 30 تا 31 درصد نفوس کشور بالا نخواهد بود، آن وقت حساسیت ها در برابر هزاره ها که نفوس شان بالای 25 درصد نفوس کل کشور است، کم خواهد شد. من مواد خام این تحقیق را در ترکیب نفوس کشور در مجله سراج شماره هفت با استفاده از خیلی منابع قدیم و جدید برای تان مهیا کرده ام شما آنرا با استفاده از اسناد موجود کامل کنید. نگارنده ترکیب نزدیک به واقعیت نفوس کشور را اینگونه از منابع مختلف جمع آوری، تجزیه و تحویل و نتیجه گیری کرده بودم:

افغانها (پشتوزبانها) با تیره های ارتباطی خود 31 درصد هزاره ها (شیعه و سنی) با تیره های ارتباطی 27 فیصد تاجیک ها (فارسی و انها) با تیره های ارتباطی 20 فیصد ترک زبانان (ازبک و ترکمن) با تیره های ارتباطی 20 فیصد سایر تیره ها که به هیچ یک از این چهار قوم بزرگ ارتباط ندارند 2 فیصد.

بنیاد اندیشه

در پایان هم تذکر داده بودیم هر کس آماری واقعی را در اختیار دارد ما را به محاکمه بکشد. ولی هیچ کس جز آقای حکمتیار عکس العمل نشان نداد، ایشان این طرح را قومگرایانه خوانده مدعی شد که حتی در ولایت غزنی 80 فیصد افغان (پشتون) است و در ولایات دیگر هم ادعای بلند بالای داشت. دنیا هم دیدند که در انتخابات اخیر از این ولایت 80 فیصد پشتونی آقای حکمتیار یک افغان (پشتون) رای نیاورد. اینکه می گویند افغان ها (پشتونها) در آن ولایت شرکت نکردند دروغ است واقعیت این است در غزنی هزاره ها 80 درصد است نه افغان ها ولی سرشماری نشدن و سرشماری نکردن به برتری جویان این فرصت را داده که ذهن دنیا را به دروغ پر کنند. وقتی آمار نفوس افغانستان را بیرون دادیم، دوستم دین محمد جاوید گفت: حاجی اگر بدست دشمنان بیافتی با تو چه خواهند نمود، گفتم از دشمنان هیچ ترسی ندارم ولی از دوستان می ترسم. وقتی یکی از بزرگان از افغانستان به ایران برگشته بود، طبق معمول تعدادی از فرهنگیان مقیم قم به دیدن او رفتیم. او از موفقیت هزاره ها در بامیان می گفت و از آقای مسعود یاد می کرد که برایش گفته، شما هزاره ها برای مردم خود خوب خدمت کردید! ولی ما برای تاجیک ها

هیچ کاری نکردیم. این بزرگوار که زبان رسا هم دارد چنان تصویری از بامیان و پنجشیر ارایه داد که بامیان بهشت و پنجشیر جهنم در انظار جلوه کرد. بعد هم آمد روی نفوس کشور، با صراحت گفت: تعدادی مدعی اند که ما 27 درصد هستیم، ما ده درصد هم باشیم خدا را شکر کنیم. همه طرف من نگاه کردند، ولی چیزی نگفتم، او ادامه داد که در هزاره جات یک خانه اینجا، یک خانه آنجا ولی تو بیا در جنوب که چقدر نفوس دارد، گفت و گفت تا اینکه برای کاری پایین رفت. یکی از من پرسید، چه می گویی حاجی؟ گفتم، هیچ ما را همین خود بزرگ بینی ها در برابر تاجیک ها و کوچک شمردن و حقارت در برابر افغان تباه کرده است! وقتی از خانه آن بزرگوار بیرون شدیم، هر کسی چیزی می گفت، ولی من به یکی گفتم چرا بزرگان ما از این ترس دارد که نفوس هزاره ها را زیاد بگویند؟ در مورد مقایسه بامیان و پنجشیر هم خود عزیزان بیشتر از من می دانند، که در یک وقت بسیاری پست ها را گرفته بودند و تعداد زیاد تحصیل کرده و افراد برجسته مسعود تحویل جامعه خود داده که بحث دیگری است.

بهر حال، شما عزیزان بروید در وزارت پلان، متأسفانه چند دوره این وزارت بدست شما افتاد، ولی از عدم درک موضوع هیچ کس چند کهنه سند را بیرون نیاورد. اسناد را بررسی کنید، از بابه مزاری تقلید کنید او به عزیزان خارج رفته توصیه می کرد که در کتابخانه های لندن دنبال سند بگردد و گفته بود هر وقت انگلیس سند 30 سال گذشته را فاش کرد ببینید در باره مردم ما چه گفته است. یک وقت داکتر ولایتی وزیر خارجه ایران را راضی کرده بود که در آرشیوی وزارت خارجه ایران دنبال اسناد و مدارک مربوط به کشور و مردم خود بگردیم. ما زمینه کار را فراهم کردیم ولی تعدادی مانع این کار شدند و طرح بابه ناکام شد. شما با مدرک باید جهان راقانع سازید که حضور شما در دانشگاه ها حق شماست نه غصب حق افغان ها، به اصطلاح روشنفکران افغان (پشتون) در نامه ای به رئیس جمهور امریکا و صدراعظم انگلیس و دیگر مقامات غربی اولاً ادعا دارند که افغانها در اکثریت اند، بعد از اینکه تمام پست های دولتی و دانشگاه ها بدست اقلیت ها افتاده، افغانها (پشتونها) ناراضی شده و دست به سلاح برده اند. اینها اینگونه عمل طالبان خود را توجیه می کنند، ما چه، فقط بلوف می زنیم و مردم را مغرور می سازیم. ایجاد غرور ضروری است، ولی باید ابزار استفاده از غرور هم مهیا شود. غرور بی جا آدم را کور می سازد، چنانچه در قبل در باره بامیان و پنجشیر یاد شد، نمی خواهم شما ها را دل سرد سازم، ولی جوانان شما مردم نسبت به جوانان دیگران در غرب، دنبال تحصیل علم نیستند، بیشتر به کار های روزمره گرفتارند، شما این را نیز در نظر داشته باشید. همه مردم را نگاه کنید نه چند دانشجو در کابل را، اما نظر غرب در باره مردم ما همان القاءات 250 ساله است، فرقی نکرده، اگر کدام غربی به حرف یکی از شماها گوش داد، سر تکان داد، این نشانه تغییر دیدگاه آنها نیست، غربی ها بر خلاف ما شرقی ها که بیشتر عاشق حرف خود هستیم، مردم حرف شنو هستند، ولی کار را از دل خود می کنند، مثل ما ها به حرف تغییر موضع نمی دهند، این را باید درک کرد. دنیا هنوز از همان زاویه ای که طرزی ها، عبدالحی

هاو پشتوتولنه و انجمن تاریخ ترسیم کرده به قضایای افغانستان نگاه می کنند. کاکر ها، تره کی ها و خلیل زاد ها و نبی مصداقها و یونها و... اند که دنیا را خط می دهند.

ما تجربه ایران را داریم که چگونه چوب طرفداری ایران را خوردیم ، در حالیکه ما در بازی سیاست منطقه هرگز طرف مورد نظر نبودیم ، شما نگاه کنید چگونه رزاق مامون با اینکه شورای نظار بالا ترین امکانات ایران را در اختیار داشت و ایران آقای مسعود را بیشتر از بالا ترین مقامات ایرانی نزدیک به مقام امام خمینی برای مردم ایران مطرح کرد، در وصف او فیلم ها ساختند اگر بین احمدی نژاد و مسعود سالهای دهه هفتاد در ایران نظر سنجی می شد ، شاید مردم ایران به مسعود رای می دادند. 90 درصد مردم ایران مسعود و ربانی را شیعه فکر می کردند، چراکه صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران همیشه ربانی و مسعود را در حال رکوع و سجود نشان می دهد نه قعود که نشان دهد سنی اند و دست بسته نماز می خوانند. به حدی تبلیغ از مسعود در ایران رونق گرفته بود که رییس بنیاد شهید که یک ایرانی - عراقی بود ، عرق شیعی اش گل کرد ، خواست بنیاد شهید برای بابه مزاری هم مثل مسعود، فیلم بسازد به چند نفر وظیفه داده شد که این طرح را اجرا کنند، با ما هاهم تماس گرفته شد، آقای رحمانی به نیابت از آقای جويا رییس بنیاد بابه مزاری بیش از 50 نوار ویدیویی ، کتاب ها و جزوات را در اختیار آنها قرار داد، سنار یوی فیلم تهیه شد، قرار شد برای ذهنیت سازی فیلم، یک میز گردی داشته باشیم تا بابه مزاری را به مردم ایران معرفی کنیم بعد فیلم بخش شود. ما رفتیم تهران و با تعداد دوستان - نام نمی برم شاید راضی نباشند که روزی با ایرانی ها حرف زده اند، چون حالا همه تلاش دارند تا خود را از ایران دور نگه دارند تا به امریکا نزدیک شوند، ولی این امریکایی ها پوست ما را در دباغ خانه هم به اثر تلاش لابی ها می شناسند، بی خود تلاش می کنیم - برنامه ضبط شد و قرار شد که روز سالگرد شهادت بابه مزاری از شبکه سراسری ایران پخش شود. من در مسیر راه تهران - قم به فیلم نامه نویس ایرانی گفتم کار کردن در باره مزاری هزینه سنگینی در پی دارد، این را می دانی ؟ گفت: بلی ولی خود رییس بنیاد شهید اجازه داده ، گمان کنم نظر مقام معظم رهبری است که از مزاری تجلیل شود، گفتم باور نمی کنم ولی اگر اینطور باشد خوشحالم. ما هم به دوستان گفتیم که روز سالگرد تلویزیون را نگاه کنند، اما برخلاف انتظار به جای گزارش مراسم سالگرد بابه مزاری، در همان روز سالگرد، یک سخنرانی آقای محسنی که قبلا ادعا کرده بود که در قانون اساسی افغانستان مذهب شیعه را او رسمی ساخته ، پخش شد. آنروز بسیار گریستم و در همان لحظه یک خانم از سویدن زنگ زد که از رادیوی فارسی زبان سویدن قصد دارد با من به عنوان یکی از یاران بابه مزاری صحبت کند. دلم پر بود، گفتم روز سالگرد شهادت مردی است که بعد از کشته شدن او، مسعود که در کنارش چند نفر شیعه هم بود با یک خبرنگار با غرور صحبت می کرد که، مزاری مزدور ایران بود می خواست غرب کابل را جنوب لبنان بسازد، با مرگ او طرح ایران خنثی شد. تا این حرف را زدم خانم خبرنگار دعوا را شروع

کرد که ما تاجیک ها به مزاری احترام می گذاریم چرا شما به قهرمان ملی احترام ندارید، من اگر این مصاحبه را نشر کنم کل تاجیک ها از من ناراحت می شوند، شما راضی هستید که یک خواهر شما نان و شغل خود را به خاطر شما از دست دهد. گفتم خواهر اولاً من به سراغ شما نیامدم که با من مصاحبه کنید من اصلاً اهل مصاحبه نیستم. ثانیاً شما بد روزی به سراغ من آمدی من همین لحظه صحبت یکی از مخالفان بابه مزاری را از رسانه ای گوش می کردم که مسعود مدعی بود مزاری وابسته این کشور است. وقتی تو از تاجیک ها ترس داری که بخاطر این مصاحبه نان خود را از دست بدهی! به من هم حق بدهی که سالها برای این مردم نوشته ام ، چگونه بتوانم برای شان از واقعیت نگویم.

خلاصه هر دو خوب دعوا کردیم و بعد هم با اعصاب نا آرام من دو تا خاطره را نقل کردم و گفتم اگر صلاح نمی داند، پخش نکند، گفت این قسمت را پخش می کنم. که البته آن خاطره ها را پخش کرد و تا هنوز هم در آرشیوی آن رادیو است منتهی به نام سید بصیراحمد دولت آبادی، ایشان قبلاً با سید ابوطالب مظفری مصاحبه داشته و شاید تلفن مرا نیز از او گرفته بود و گمان کرده است که من هم سیدم. در گوگل می توانید این خاطره را پیدا کنید، هدف این است که امروز رزاق مامون آمده به چشم کسانی که از واقعیت خبر ندارند، خاک می باشد تا حقیقت را درک نکنند. من با نظر مامون که می گوید، مسعود گزینه ایرانی ها نبود تا حدودی موافقم ، گزینه ایرانی ها همه افغانها(پشتونها) هستند ، ولی چند قلم کمک ایران حتی قبل از خروج روسها به مسعود شاید بالاتر از کل کمک های باشد که در طول سه دهه ایران به هزاره ها و شیعیان کرده است. حالا تعدادی از تاجیک ها ، تلاش دارند تا خود را ایران دور ساخته به غرب نزدیک کنند، مربوط خود شان است ، ولی گزینه غرب و منطقه تغییر نکرده و به این زودی هم تغییر نخواهد کرد. ولی باید تلاش کرد تا دنیا در عمل انجام شده قرار گیرد، برای غرب شخص مهم نیست، منافع مهم است ورنه از صدام حسین ، حسن مبارک ، زین العابدین و غیره تا آخر حمایت می شد که نشد. حالا هم حمایت غرب و منطقه از افغانها(پشتونها) ابدی نیست مشروط بر اینکه دیگران هم همان لابی های قدرتمند را در ادارات دولتی جهان جا دهند. خوب مثل اینکه از اصل موضوع دور شدیم، هدف ما نشان دادن این مطلب است که راه مزاری شدن را پیدا کنیم ، چون خود اودیدگر برنمی گردد و جامعه به مزاری ها نیاز دارد. به دو نمونه داخلی اشاره کردم یک نمونه خارجی را نیز بیان می کنم. اما قبلاً باید یاد آور شوم که آن فیلم بنیاد شهید هرگز ساخته نشد، بعداً شنیده شد که آن فیلمنامه نویس بدبخت به جرم اینکه قسط خانه خود را نداده یا اجاره خانه خود را سر وقت نداده زندانی شد ، ولی اینقدر مردانگی کرده بود که اسناد و مدارک امانتی را قبل از زندانی شدن به کسی سپرده بود که به بنیاد رهبر شهید برگرداند. این هم یک سند از حمایت ایران از هزاره ها که رزاق مامون و امثال شان می خواهند هزاره ها را به ایران وابسته نشان دهند، من هرگز منکر کمک ایران به هزاره نیستم ، ولی کمک ایران به

هزاره ها کمترین کمک های این کشور به گروههای افغانستان بود، چراکه به دیگران دلار و به هزاره ها ریال و افغانی داده می شد. خدا کند کدام مرد روزی اسناد این کمک ها را فاش کند. از مطلب اصلی خیلی دور می شویم ورنه در این که ایرانی ها برای تاجیک ها بخصوص زمانی که چنگیز پهلوان موقعیت داشت، دهان کیسه را باز کرده بود که شرح آن حیرت آور است.

۳. در سطح منطقه و جهان:

در اینکه، در انقلاب ایران بابه مزاری نقشی داشت از دید هیچ منصفی مخفی نیست، اینکه هرگز اعتراف نشد عوامل گوناگونی داشت که جای بحثش اینجا نیست. جدا از این قضیه ایران، بابه مزاری با تمام سران نهضت های اسلامی در ارتباط بود و بسیاری آنها را از نزدیک می شناخت و یک بار با تعدادی از آنها طرح نهضت جهانی اسلام را روی دست گرفت و در این باره خیلی کار شد، دفتری گرفته شد، مقدار کتاب در زمینه های مختلف تهیه کرده، فضا را برای مطالعه روی نهضت های جهانی آماده کردیم که یک تحول سیاسی کل برنامه ها را به هم زد و بابه هم در سال 1365 ایران را ترک نمود. خود شاهد بودم که در تربت جام چند نفر واسطه شدند که بابه را با تعدادی آشتی دهد تا ایران را ترک نکند، اما بابه تصمیم خود را گرفته بود و به حرف کسی هم گوش نکرد و ایران را با همه خطرات راه ترک نمود که قضیه کمین خوردن شان را همه در یادداشت های همسفران شاید خوانده باشید. پس از رفتن بابه در ایران تحولات بزرگی رخ داد و با رفتن امام، ایران آهسته و آرام شعار های جهانشمولی خود را پس گرفته، ایران برای اسلام را به اسلامی برای ایران رونق داد. این رویکرد نهضت های اسلامی دل خوش کرده به ایران را نا امید ساخته، هر کدام به نحوی از ایران بیرون شدند و در خود ایران هم از آیت الله منتظری گرفته تا دیگر جهان اندیشان یکی پس از دیگری از صحنه حذف شدند. رویکرد ایران از این به بعد نه کمک به نهضت ها که مهار آنها بود، برای گروه های شیعی افغانستان ائتلاف هشتگانه ساخته شد همانطوریکه پاکستان از گروه های سنی ائتلاف هفتگانه ساخته بود. ائتلاف هشتگانه طبق اساسنامه خود هیچ کاری را بدون اجازه نماینده ولایت فقیه انجام داده نمی توانست و این یک توهین آشکار به شعور سیاسی مردم افغانستان بود. ما به شوخی به اعضای شورای ائتلاف می گفتیم اگر شب بدون اجازه نماینده ولایت فقیه در خانه کدام شوخی کردید چه خواهد شد، حرام است یا حلال؟ که دوستان نا راحت می شدند. وقتی کتاب شورای ائتلاف را همراه با دانش، سید عالمی بلخی، سید محمدعلی صادقی، سید احسانی رییس یکه ولنگی، شیخ السفرا آقای اخلاقی، احمدعلی عزیزاده جاغوری تحت نظر نماینده ولی فقیه در امور افغانستان نوشتیم، خیلی از دوستان به من طعنه زدند که مثل دیگران برای نان مزدور شده ام، شاید راست می گفتند من آنروز به نان احتیاج داشتم، ولی هرگز از هدفم نگذشتم برخلاف نظر دیگران، همان ماده های زننده اساسنامه شورای ائتلاف را به تقلید از فن تاریخ نگاری مرحوم کاتب، در کتاب خود شورای ائتلاف جا دادم که اگر دوستان حوصله تحقیق و کنجکاوی داشته باشند، درک خواهند نمود که در آن کتاب

واقعتهای زیادی بر خلاف نام آن درج شده که هرگز مورد توجه قرار نگرفت. بهرحال، بابه مزاری با شناخت از شورای ائتلاف و ضرورت وحدت مردم هزاره و شیعه، در آن شرایط حساس که گروه های پیشاور نشین مردم ما را نا دیده گرفته بود، دست به اقدام تاریخی زد و حزب وحدت را بر خلاف نظر ایرانی های طرفدار شورای ائتلاف، در بامیان باستان بنیان نهاد. این اقدام از نظر ایرانی ها که بابه مزاری را یکی از طرفداران سرسخت ولایت فقیه تلقی می کردند، سخت ناراحت کننده بود و در پی تلافی برآمدند. شورای ائتلاف در آن شرایط به اوج اقتدار خود رسیده بود و استاد خلیلی رییس شورای ائتلاف خوب درخشیده و بین مقامات پاکستانی و ایرانی جایگاه خاصی پیدا کرده بود، بامیان هر نماینده وحدت را که در تهران می فرستاد تا پیام وحدت را به گوش اعضای شورای ائتلاف برساند، نمایندگان با گرفتن سفرخرجی از نماینده ولی فقیه، در جو ائتلاف گم می شدند و این کار برای وحدت خواهان سخت عذاب دهنده شده بود. آقای ابراهیمی^۳ برای اینکه وحدت رونق نگیرد دست به اقدام خطرناکی زد که تعدادی را سخت تکان داد. از جمله اینکه شورای علمای شیعیان افغانستان را مرکب از کل اعضای درجه اول و دوم احزاب، مخالفان احزاب و بی طرفها که ظاهراً تعدادشان نزدیک به چهار صد نفر می رسید، تشکیل داد و برای هر کدام ماهیانه چهار هزار تومان شهریه در نظر گرفت. شهریه معمولی حوزه هم در آن شرایط تقریباً همین مقدار و از برخی بیشتر و از برخی کمتر بود. این اقدام مرا که در آن شرایط پشت یک رسانه قرار داشتم و مخالف شورای ائتلاف بودم و هیچگاه از نیش زدن در نوشته ها علیه این شورا، ابا نداشتم که حتی تلفنی یک بار با استاد خلیلی روی موضوع ائتلاف دعوا هم کرده بودیم، بر آن داشت که به حد توان علیه طرح ابراهیمی عکس العمل نشان دهیم. سوژه ما در آن شرایط دو چیز بود یا در باره قیام 29 حوت بلخی سیمینار بگیریم یا از وفات سید جمال الدین تجلیل کنیم و به بهانه ای این تجمعات از وحدت حمایت کنیم. با این ذهنیت به قم رفتیم، راننده حبل الله در آن وقت آقای حاجی علی میرزایی بود که همه کاره حبل الله در بیرون معرفی شده بود و خود آدم فعالی بود، ولی دفاع از او برای ما هزینه های سنگینی هم داشت که لازم نیست اشاره شود، چرا که تعدادی از او خوششان نمی آمد، ولی در جمع بابه قضیه خوش آمدن و نیامدن چندان نقش نداشت. در قم ابتدا به سراغ جویا رفتم چون او فکرش بیش از دیگران جرقه می زند، ولی هرگز خود عمل نمی کند، ماهم به همان جرقه فکری او نیاز داشتیم، او هم از طرح سیمینار حمایت کرد ولی برای اجرای آن باید دانش را که در آن شرایط مسول دفتر نصر در قم بود باید باخود همراه می کردیم. هر دوه به خانه دانش رفتیم، گپ از گپ پیدا می شود و هر کدام طرح های ارایه دادیم، ولی به نتیجه نرسیدیم قرار شد به دفتر رفته موحد بلخی را نیز در جریان قرار دهیم. هرچند موحد از دانش و دانش از موحد خوش شان نمی آمد، ولی من در آن شرایط بین خیلی ها پلی ارتباطی بودم و خودم بی نقش. هر ساله در ایام محرم مثل یک بادیگارد در رکاب موحد او را به مشهد برده در کتابخانه قایم آل محمد با کتابخانه زید شهید حرکت

^۳ نماینده رهبری ایران در امور افغانستان

اسلامی رقابت می کردیم. هنوز مساله سید وهزاره لا اقل در جمع ما رونق نگرفته بود، هرچند که تعدادی هزاره ها از این کار من راضی نبودند. ولی موحد در آن شرایط تاج سر ما بود و سخنگوی حبل الله، من مجبور بودم در دیدار با مقامات ایرانی یا موحد و یا حاکم زاده را ببرم، خود مرا با این قیافه و قواره کسی به دفتر راه نمی داد. یک بار با حداد عادل و یک بار هم در اداره ارشاد اتفاقی افتاد که مجبور شدم که بگویم مرا بصیراحمد فرستاده نه اینکه من بصیراحمد باشم که داستانش جالب است و من همه را در شناسنامه حبل الله نوشته ام. با این همه ارادت و از خود بالا نشانیدن و رفاقت زمانی فرا رسید که بعد از شکست حزب وحدت من یک مقاله در سراج در باره ائتلاف های شکننده در جامعه هزاره و شیعه نوشتم، این دوست دیرینه ام همراه با دوستان دیگر فرهنگی، چنان عوام الناس را علیه من برانگیخت که تلفن های تهدید آمیز آنها خانواده ام را که هیچ نقشی در بازی نداشت، ناراحت ساختند و خیلی نخوانده مرا مرتد شمردند. جوادی غزنوی که از قبل حکم کفریت را صادر کرده بود، بار دیگر شروع به فتوا جمع آوری کرد و در فجر امید اقدامات زیادی انجام داد که من از او هیچ گילה و شکایتی ندارم. ولی در همان شرایط به موحد بلخی، سید محمد علی صادقی مدیر مسول نشریه نجات عالمی بلخی و سید سجادی مدیر مسول فجر امید حرکت محسنی به شوخی و راستی گفتم که چرا مقاله را خود تان نقد نمی زنید که عوام را به جان من انداخته اید، که همه با خنده و سکوت گذشتند، ولی چندی قبل ناخواسته شکایت موحد بلخی را در مصاحبه داکتر سید عسکر موسوی با نشریه آفتاب خواندم و بر بی نمکی دستم افسوس خوردم. از همه انتظار شکایت داشتم ولی از موحد نه.

خوب، آنروز گرم قم و به دفتر بی کولر نصر جمع شدیم و قرار شد که حاجی علی در جلسه نباشد، چهار نفره (دانش، موحد، جويا و بنده) باهم ساعت ها بحث کردیم و سرانجام آقای دانش پیشنهاد داد که بیایم از نصر استعفا دهیم، ما هم با این پیشنهاد موافقت کردیم که دیگر گروه ها از جمله باید پاسداران جهاد را که چشم و چراغ ایرانی ها اند، وادار سازیم که از گروه خود استعفا داده به وحدت بگرایند. یک متن را آقای دانش تهیه کرد با کمی دستکاری تایید شد. قرار شد که فردا تعداد بیشتری از نصری های درجه دوم جمع شوند کادر مرکزی که در بست در اختیار ابراهیمی قرار داشت، هرچند درجه دومی ها نیز بی بهره از خوان ابراهیمی نبودند ولی از بالا دست ها هم کسی راضی نبود. فردا در کل 15 نفر نصری جمع شدیم که 14 روحانی و یک غیرروحانی (بنده) بود، جلسه طبق معمول جلسات آخوندی به بحث های حاشیه ای کشیده شد، ولی سرانجام همه توافق کردند که همان اطلاعیه را امضا کنند. در آنجا قسم و قرآن شد که کسی اسامی افراد را فاش نکند. من اعلامیه را باخود به تهران بردم و یک نسخه هم نزد دانش بود، حتی حاجی علی هم از محتوای اعلامیه و افراد جمع شده خبر نداشت. بعد که اعلامیه تکثیر و پخش شد، آقای ناطقی با زرنگی خاصی به شوخی و مزاح از زبان برخی از شیخ ها فهمیده بود که چه کسانی دست اندر کار بوده و حاجی علی هم با او همدست شده، تعدادی را تحت فشار قرار دادند، کسانی که از

قضیه ناطقی و حاجی علی درست اطلاع نداشتند، گمان کردند که همان یک غیر روحانی به قسم و قرآن پابند نبوده ، قضیه را لو داده است ! اینها مرا در قم برای محاکمه و بازخواست طلب کردند، رفتم در دفتر که تعدادی طرف من بد بد نگاه می کنند، آقای ناطقی یک بغله خوابیده خطاب به همه می گوید که آقای خلیلی از اصفهان بیاید، اینهایی که سازمان را خراب کرده محاکمه کند، ما اسامی آنها را داریم.

بسیار ناراحت شدم چون همه فکر می کردند من قضیه را لو داده ام، خطاب به ناطقی گفتم شما مردانه بگویند که به شما اسامی را گفته؟ او خندید که خوب ما خبر شدیم . گفتم آقای ناطقی دوستان فکر می کنند که اسامی را من فاش کرده ام، حاجی علی حاضر است بگوید من یک کلمه در این مورد با او گفته ام ، همه ساکت ماندند، هیچ کس حرفی نداشت، می دانستیم ناطقی از زبان که حرف کشیده ، ولی به او چیزی نگفتم .خطاب به ناطقی همان حرفی را که در مکه برایم گفته بود، گفتم. در مراسم حج سال 1364 در مکه شبی که فردای آن قرار بود تظاهرات صورت گیرد، بچه های وزارت ارشاد ایران پاسداران جهاد و جبهه متحد را جمع کرده دستور دادند که فردا پلا کارت های نصر را پاره کنند، من از این قضیه خبر شدم در آن نیم شب راه دور را طی کرده نزد ناطقی و حسینی رفتم که آنها یک گروه پانزده نفره به شکل دیگری جدا از دیگران بودند. سید حسینی خواب بود ولی ناطقی مثل همان روز یک بغه و بی اعتنا به حرفهایم گوش داد و من پیشنهاد دادم که تا ما نرسیده ایم شما پلا کارتها را بالا نکنید که دیگران پاره می کند. طرح ما این بود یک حلقه تشکیل بدهیم و از نفوذ خرابکاران جلوگیری کنیم. ناطقی با تمسخر به من گفت : تا کنون مادر بچه ای نزاییده که آرم نصر را پاره کند! بسیار ناراحت شدم بدون خدا حافظی آنجا را ترک کردم ، ولی فردا قبل از اینکه برسم ، تمام پلاکارتها پاره شده بود و سید مصباح مزاری فریاد زده بود که این پلاکارتها از منافقین طرفدار دولت روسی کابل است و ایرانی ها هم ثواب گفته همه را پاره کردند یک نیمه پاره که به عربی مرگ بر روسیه و امریکا و اسراییل بود بدست حاجی سبحانی مانده بود، او آنرا بلند گرفته بود، دست کسی نمی رسید ، ایرانی های فریب خورده عذر می کردند که حاجی ما اشتباه کردیم حالا بد است این نیمه پاره را پایین کن ، سبحانی هم لج کرده بود و اعصابی . به ناطقی گفتم مادر زاییده کسانی را که آرم نصر را پاره کند یا نه ؟ و این موضوع رابطه ما را باهم زد و بابه هم از ناطقی و واعظی و دیگران بسیار ناراحت شده بود که بحث دیگری است. ولی آنروز در دفتر نصر من بودم که به ناطقی گفتم مادر کسی را نزاده که اعضای نصر را محاکمه کند، چون در این سازمان نه آمدن کسی روی کدام برنامه بود و نه هم رفتن آن. حرف من در آن روز بسیار تند بود، راستش در آن وقت به پشتیبانی و حمایت بابه، نه از ایرانی ها می ترسیدم و نه هم از دیگران ، برخلاف اینکه بعد از شهادت بابه ، حتی از یک موش هم ترسیده ، مخفی شدم. اگر هم نیمه جان بیرون شدم از همان مخفی شدن ها بود، چرا که بصیر احمد هم با مرگ بابه ، مرد و دیگر کسی به اندزه یک کلوخ هم به او اهمیت نمی داد.

بهرحال، اقدام تاریخی نصری ها و به دنبال آن پاسداری ها و جبهه متحدی ها تنگ شورای ایتلاف را با وجود تلاشهای ایرانی های مخالف وحدت سست کرد، البته ایرانی های طرفدار وحدت هم کم نبودند، ولی ابراهیمی گلوی همه را می فشارد. تا اینکه، خود بابه مزاری به حیث سرپرست هیأت وحدت به ایران آمد و کل کوزه و کاسه های شورای ایتلاف را باتمامی مقاومت و مخالفت آقای ابراهیمی نماینده ولی فقیه در امور افغانستان به هم ریخت. بابه که می دانست ابراهیمی از وحدت زخم عمیق در قلب دارد و هر لحظه در پی انتقام است از آقای خامنه ای خواست که او را از این مقام برکنار و جایش را به یکی از علمای افغانستان بدهد. ولی درخواست پذیرفته نشد، تعدادی گفتند تنها گره کار بدست آقای رفسنجانی باز می شود، ولی بابه مزاری با رفسنجانی رابطه حسنه نداشت و او را فرد تحمیل شده بر عهده انقلاب ایران می دانست، لذا هیچگاه در دوران انقلاب با او ارتباط نگرفت، اما بخاطر برکناری ابراهیمی حتی به اجبار و کراهت با او هم در تماس شد، از طریق او هم نتوانست ابراهیمی را برکنار سازد. از اینرو، بابه مزاری برای یک سره کردن کار جامعه تشیع افغانستان تصمیم خطرسازی را روی دست گرفت. او دریافته بود که زمان مرجعیت قوی گذشته و مرجعیت هم سیاسی شده است و از سوی دیگر این مرجعیت خارجی همیشه سوژه دست مخالفان داده تا هزاره هارا به عنوان وابستگان ایران قتل عام کنند.

بابه می خواست تا با این کار خود هم ایرانی ها را در یک عمل انجام شده قرار دهد و پاسخ دهن کجی شان به درخواست معقول را، با اقدام معقول داده باشد و هم زبان فرصت طلبان دشمنان شیعه را در کشور بسته باشد. در آن شرایط چند نفر از افغانستانی ها در ظاهر نسبت به دیگران چانس بیشتری برای دریافت این مقام مذهبی داشتند، آیت الله محسنی، آیت الله فیاض، آیت الله فاضل و آیت الله محقق کابلی. با محسنی و فاضل که مشکل فکری داشت، بین دو نفر بعدی بابه مزاری بیشتر نظرش به مرجعیت آیت الله فیاض بود، وقتی با ایشان تماس گرفته شد نظر به ملاحظاتی که ایشان با خانواده آیت الله خویی داشتند، جرات نکردند وارد صحنه شوند و از این بابت بابه مزاری بسیار تاسف می خورد که هزاره ها هنوز به خود ارادیت نرسیده اند، بعد روی مرجعیت آیت الله کابلی به عنوان یک ضرورت پا فشاری شد تا این کار به ثمر رسید. ایرانی ها هم بخاطر این طرح و بیرون بردن مرجعیت شیعیان افغانستان از ایران آن هم با یک مرجع هزاره، هرگز بابه مزاری را نبخشیدند، چون می دانستند که غیر از مزاری هیچ کس توان و جرات این کار را نداشت، بیش از این در مورد نمی پیچم.

ولی یک خاطره را نقل می کنم که شاید برای خوانندگان مفید باشد که برخورد بابه با سران نهضت ها را با برخورد دیگران مقایسه کنند. در بهار سال 1369 روزی به دیدار سیدعباس موسوی رهبر حزب الله لبنان که به تهران آمده بود، رفتم. راننده حاجی علی میرزایی، محافظ بادیگارد سید هادی بهسودی که یک جوان تنومند بود، ترجمان هم حاجی فلاح بود. صحبت های زیادی صورت گرفت، ولی مشخصا بابه مزاری به موسوی طرح داد که باید کل

شیعیان لبنان یکی شوند. موسوی گفت نمی شود آنجا سوریه دست دارد، غرب نفوذ دارد، عربستان است و خیلی از کشورها دخالت دارند، تعدادی هم چپ هستند، نمی شود همه را یکجا جمع کرد. بابه مزاری گفت ما هم مثل شما ها فکر می کردیم و همین مشکلات را داشتیم، ولی وقتی اقدام کردیم کل گروه های شیعه را یکجا جمع کردیم. این برای رهبر حزب الله بسیار عجیب بود، اما روزگار چگونه رقم خورد که حزب الله ضعیف و نا امید به جایی برسد که نه تنها در لبنان دولت تشکیل دهد که در منطقه تاثیر گذار باشد، ولی حزب وحدت قوی و نیرومند نتواند دو سه وزیر را در کابینه جا دهد. آنروز بابه مزاری بسیار با غرور صحبت می کرد و امید وار بود، ولی رهبر حزب الله بسیار پریشان و نا امید. عکس های از آن دیدار گرفته شد، اما در وقت چاپ مسول محترم وقت حبل الله بخاطر اینکه عکس من کنار بابه نیاید حاجی فلاح و حاج علی را نیز حذف کرده بود.

جا انداختن حزب وحدت به جای شورای ائتلاف با آن همه وابستگی برخی افراد و مخالفت آقای ابراهیمی کار آسانی نبود، سری ترین جلسات وحدت را ایرانی ها با خبر می شدند. روزی بابه ناراحت بود که امروز جلسه کردیم و قسم و قرآن کردیم که کسی به ایرانی ها گزارش ندهد، ولی من به دفتر نرسیده در مسیر راه با یکی تماس گرفتم و کار داشتم برایم گفت امروز قسم و قرآن کردید که کسی به ما چیزی نگوید بعد کل قضایا را برایم تعریف کرد که شما چه گفتید، فلانی چه نظر داشت. خلاصه بابه بسیار ناراحت بود که با این افراد چه کار کند با آنهم هرگز نا امید نشد و سرانجام با تمام سختی ها و مشکلات، شورای ائتلاف را از سر راه برداشت، دفاتر وحدت را در تمام شهر های ایران که قبلا دفاتر احزاب بود فعال ساخت. روزی آقای عیسی غرجستانی برایم گفت که به بابه مزاری بگویم که با انتخاب سید مرتضوی به ریاست (دفاتر ؟) حزب وحدت اشتباه بزرگی را مرتکب شده، من هم این پیام را رساندم بابه گفت، من هم روی سید مرتضوی هیچ اعتمادی ندارم، ولی خیلی ها را فقط او است که جواب می دهد و دیگران جرات او را ندارند! پس از تقسیمات مقامات حزبی و سر و سامان گرفتن دفاتر وحدت، بابه خود از طرف ایرانی ها بایکوت شد و همان های که شب و روز دنبال بابه می دویدند با دریافت پست و مقام، دیگر به بابه نیاز نداشتند و طرف شان ایرانی ها شده بود، حتی نامه تردد خودش و سید علی را شورای افغانه تمدید نکردند. مدتی خانه نشین شده بود، ولی با آن هم طرح خریداری فرستنده رادیویی برای بامیان را از آلمان در نظر داشت. ما که می دانستیم تا تهران رفته نمی تواند چگونه رادیو را انتقال می دهد، می خندید و به ما می گفت: نباید زود تسلیم شرایط شوید.

آخر هم با تمام سختی ها و کمین خوردنها و تلف شدن کل امکانات فرهنگی، خود را به بامیان رسانید و حزب وحدت را رونق داد که همگام با دیگران زمینه ساز تشکیل جنبش ملی و سرانجام به سقوط رژیم کابل منجر شد. هدف از این نوشته این بود که نشان داده شود، مزاری را تاریخ نساخت که او خود تاریخ ساخت. مثل دیگران نبود

که اتفاقی یک شبه نام و عنوان یافته باشد اواز بین آن همه نیزار ها راه به سوی رهبریت یک جامعه سرخورده باز کرد. صحبت ها و موضع گیری اش را در سه سال مقاومت غرب کابل ، دیگر عزیزان بیشتر از من می دانند. ولی یک نکته هر گز از ذهنم پاک نشد که روزی ، یکی از همان 15 نفر نصری که از نصر استعفا داده بودیم، یخنم را گرفت و با طعنه گفت :به دستور مزاری...سازمان را در کجای تان زدید و استاد خلیلی را منزوی کردید! به مزاری بگو دست از این ... های خود دست بردارد و استاد خلیلی را دوباره مطرح کند. خلاصه فحش های ناروا به بابہ داد. گفتم تهمت نزن روح بابہ هم از آن طرح خبر نداشت ما خود ما طراح آن بودیم و این تهمت تو نا بجا ست ، گذشته از آن خودت امضا کردی ، کسی به زور سر تو امضا نکرد. بعد از شهادت بابہ این آدم یکی از سخنرانان بسیاری از محافل مهاجرین بود، خوب هم سخنرانی می کند و از بابہ هم بسیار به نیکی یاد می کند، ولی آنروز دل مرا به درد آورد که تا هنوز آن خاطره را از یاد نبرده ام و این راز را به کسی نگفتم تا آن شخص موقعیت خود را از دست ندهد.

در پایان یک بار دیگر به عزیزان توصیه می کنم که در نوشته های خود، هیچگاه از حدسیات استفاده نکنید ،همیشه با سند و مدرک بنوسید و روی شایعات آبرو و حیثیت آدمها را نبرید، درست است رسانه های کنونی ترس، حیا و شرم را از بین برده ، ایمان هم که از قبل جای خود را به چیز های دیگر داده ، ولی وجدان را از یاد نبریم .وقتی از ایران بیرون می شدم، سید ابوطالب مظفری از من پرسیده بود که روشنفکر افغانستان در شرایط فعلی چه کار می تواند انجام دهد ؟ گفتم دو کار یا ... شویی یا سگ شویی، بعد سید موحد بلخی با واسطه برایم رسانده بود که راه سوم را یافته و آن مردن است . گفتم این که راه نیست. یکی دیگر از من پرسید ،چرا افغانستان نمی روم ؟ در جواب گفتم در شرایط فعلی فقط دو فکر می تواند در افغانستان، کار کند یا مجتهد باشی که خود هر چیزی را حلال و حرام کنی یا بی دین که در قید چیزی نباشی ، اما وقتی در غرب آمدم آدمهای رادیدم که هیچ دینی ندارند ، ولی وجدان کاری شان بالا تر از هر دینداری است . به این نتیجه رسیدم که وجدان بالاتر از هر چیزی بوده که متأسفانه خیلی ها یا ندارند و یا کم دارند. به امید اینکه همه ما ها با وجدان سالم شویم.

والسلام.